٩٣
١٢

(٢٦٦)

یا فتاح

ناد علیاً مظهر العجائب تجده عوناً لک فی النوائب کل هم وغم سینجلی

بنبوتک یا محمد یا محمد

یا علی یا علی یا علی لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

ناد علیاً مظهر العجائب تجده عوناً لک

بسم الله الرحمن الرحیم

سرو بستان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] زلف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

(۲)

بیان انکه سخن [illegible] سخن واضح [illegible] کلام خداوند [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] بر [illegible]

[illegible] فن معروف دو قسم است

یکی انکه [illegible] که شکر از ان [illegible] سرو [illegible] کلام [illegible]

گفتار که از میوه [illegible] بستان [illegible] سیر و [illegible] دانه‌ای [illegible] کلامات [illegible]

قال و حال [illegible] از [illegible] شیرین گفتار [illegible] حلاوت [illegible]

در ما فزای [illegible] که شکر از ان [illegible] الله [illegible]

از علاو تعالی [illegible] در میان [illegible] مخلوق او ست [illegible]

[illegible] کمال قدرت [illegible] تقدیر [illegible]

حالت حال [illegible] دو [illegible] دارد [illegible]

[illegible] توجیه [illegible] مجاز [illegible] تقدیم و تخصیص [illegible]

کلمات [illegible] که [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت بلبل چمن زبان قلم سروده که در صحن گلستان نیز بارها میگوید که ازینجاست که زبان نیز حسن مطلع اول ابیات این

مشتمل بر اسلوب خاص معنویت هست چنانکه درو عبارت گذشت یعنی بیان ابیات و کلمات مشتمل بر آن

گویند شعرای این فن و معانی آن یک مشتمل میشود بسبب این باب استعمال الفاظ مشتمل مثل در پیش و در پس وغیره

نام شعر را که بر اشعار و دیگر ابیات با این معنی و مادر و دیگر و میان این شعرا از آن مرتبه که او نیز دو ترجمه نوبر از شعرا

بیان مناسبت و نیز اختیار مصنف العالیه سرود و ابیات را در آغاز ابیات به حلیه بدیعیه و دیگر الفاظ سرود و نیز ابیات

که از اجمیل این سلسله الفاظ روی که معنی آنست که مناسبت و صنعت ایهام معنی از معنای آن سرود و نیز از جمله مناسبات است همچنین الفاظ سر اشتیاق

از سرود و هم معنی است مناسبت این شعر نوبر شعر از ابیات است و خوش نغمه بیان چمن شاداب که بسیط ابیات از ترتیب دیدار خوانند

تر لالی معانی و طبیب اللسان شاداب که گلبن نهالهای تر از شاخسار سرو و سمن و مانند طراوت آن از گلبن ابیات شاداب و دیگر — ترشح شی و شاداب

لعبتی معنی چند با نیک بساط فراخی گستردن بساط بالکسر گسترده و فرش حصیر و قالی و بساط انبساط گشاده

بر خواستن و تو چه مردن در مقید شیدا و نواختن ساز و گفتن نغمه زلال بالفتح آب خوش و خوش گوار طیب اللسان

شیرین زبان و تازه زبان و بسیار گوی که از نغمه تر و تازه شاخسار اغصان شاخ صوت صدا و آواز و آواز

دمانیدن رویانیدن یعنی خوش نغمانی از نغمه تر گلها می فزود و زیب گسترده اند و شاخسار خاطر زبان باید که

از صوت تر او وجه بالکسر از شاخ دو شاخ و اختر و ترانه و صوت الفاظ مطلع بساط العبا استعاره است و اشتیاق از جمله مناسبات است

محمل شوق صحرای مشتاق بصدای بلبل و اینجا از کلمه مشتعلی مستعد شعور و ماده ترشح بیان اشتیاق و ازینجا نیز طالب الیها

و از ترنم و بیانی باره و این جا بیت اشتیاق و کلام و دلالت بر معنی بالکسر که درین سو طلوع شعر بیان که از زمین کجید و در طبع

3

و نام مقامی از دوازده مقام موسیقی یا الفاظ هندی است یعنی [illegible] و بسیار [illegible] که مختار [illegible] اهل فارس [illegible]

شعرا متأخرین است که بیرون لغات هندی در کلام تازی [illegible] اشارت به هندی با وجود آن [illegible] مضمون [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] معروف و نیز نام مقامی است از موسیقی [illegible] این الفاظ [illegible]

[illegible] طنبور [illegible] یعنی [illegible] مشهور [illegible] [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] که [illegible] عراق [illegible]

و دیگر عراق [illegible] عرب [illegible] مشهور [illegible] عرب و [illegible] باقی [illegible]

و نیز عراق و حجاز نام مقامی از دوازده مقام موسیقی است [illegible] معروف [illegible]

مقابله [illegible] صنعت [illegible] و [illegible] طنبور [illegible] بالا [illegible] است و لفظ [illegible]

[illegible] دوم [illegible] اول [illegible] ۴

جلاجل [illegible] هوای [illegible] جلاجل [illegible] هوا [illegible] صنعت [illegible] اصطلاح

[illegible] اصطلاح [illegible] است و این اضافه تشبیهی [illegible] جلاجل

[illegible] نغمه [illegible] مقام [illegible] بلبلان [illegible] نوای [illegible]

نام [illegible] بلبلان [illegible] بلبلان [illegible]

[illegible] که [illegible] نوا [illegible] نوای [illegible]

دوم نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی [illegible] نوا [illegible] مقامی [illegible]

خال

سیوم [illegible] خاقانی گوید [illegible]

چهارم حرکات [illegible] ثانی گوید صائب [illegible] بیستون [illegible] آباد [illegible] چهل [illegible] پنجاه [illegible]

[illegible] کرده [illegible] حافظ شیرازی گوید [illegible] هفت [illegible] از جهان [illegible]

[illegible] مثال [illegible] و [illegible] عجیب [illegible] نغمه [illegible] است برین [illegible] ابیات [illegible] نظر [illegible]

[illegible] قرائت و [illegible] نوا و نغمه [illegible] مناسبت [illegible] نغمات [illegible] و [illegible]

ترانه [illegible] نوای [illegible] از اقسام سجع متوازی [illegible] بستان [illegible] غلغل [illegible] بلبل [illegible]

[illegible] و [illegible] بستان [illegible] از این عالم است [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] شوری در عالم افکنده [illegible] نغمه [illegible] عالی است [illegible]

[illegible] تقریب [illegible] تکرار [illegible] زبان [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] بنده یعنی زبان [illegible] گویا [illegible]

[illegible] صندوق [illegible] از [illegible] ضبط الفتح [illegible] فتح لام و سکون [illegible]

تمام [illegible] افلاطون واضع [illegible] صاحب [illegible] در جلد دوم [illegible] سکندر [illegible]

ارسطو [illegible] سقراط و [illegible] افلاطون [illegible] حکیم [illegible] بمقام [illegible]

[illegible] ارسطو که [illegible] از افلاطون [illegible] بمقام [illegible]

افلاطون [illegible] نظر [illegible] وجه [illegible]

[illegible]

(4)

پرده

چو آن ناله راست از رود یافت ؛ [illegible] سیاه [illegible] که [illegible] بجسم اندر آورد [illegible]

چو بر بربم [illegible] مشک نوایی بر آورد از رود [illegible] ؛ پس آنگه [illegible] که [illegible] کل اندر فنون

دو و نغمه الهامی [illegible] ؛ با و تار بست [illegible] زیر و بم [illegible] کمی [illegible]

چنان [illegible] اندر است [illegible] که [illegible] از هوش [illegible] ؛ آدمی [illegible] از رود [illegible]

چنانکه آدمی زاده [illegible] ؛ بر [illegible] کشتی [illegible] سباع [illegible] صفت [illegible]

ز موسیقی او و سازی برون ؛ [illegible] کس [illegible] فنون شد تمام ؛ شد آن [illegible]

برون شد [illegible] ؛ [illegible] از ره [illegible] ؛ [illegible] که [illegible] اندر آن [illegible]

دد و دام ها از بیابان و کوه ؛ [illegible] هر یک [illegible]

همان [illegible] ؛ [illegible] چون [illegible] ؛ [illegible] آورد نغمه [illegible]

چنان کان [illegible] ؛ از آن بیهوشی [illegible] بهوش [illegible] ؛ [illegible] که [illegible]

مکرد نهان این خبر [illegible] ؛ که [illegible] افلاطون چنین پرده ساخت ؛ که [illegible]

ارسطو [illegible] شنید ؛ [illegible] فرو ماند [illegible] ؛ چو [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

هم [illegible] از [illegible] ؛ [illegible] ؛ که چون [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] تشبیه [illegible] اظهار کند [illegible] شیون [illegible] و گرنه [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible] از او نایافتن [illegible] بر آتش
[illegible] تشبیه [illegible] ندانم که [illegible] پرده او از او [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible] برون شد [illegible]
همه [illegible] بیهوشی از نسبت او آتش نهاد [illegible]
[illegible] آواز او [illegible] دگر بار [illegible]
دگر بار [illegible] نسبت [illegible] که دانایی و [illegible]
چو شد حرف [illegible] نسبت [illegible] آن اوان [illegible] تازه کرد [illegible]
[illegible] فلاطون شد [illegible] در آن [illegible]
یعنی چون [illegible] اسرار خود [illegible] خلق را [illegible] از فنون ساخته [illegible] اسرار خود [illegible] مخفی نمود [illegible]
اجسام اسرار قدرت خود مکتوم ساخت که کسی [illegible] تخصیص لفظ ارغنون [illegible]
نغمات و دیگر کتب [illegible] حکمیه که [illegible] ابیات مذکوره [illegible]
[illegible] خشک [illegible] و این
صوت [illegible] کسی [illegible]
[illegible] کسی [illegible]

پس بر عقد هر کل از شاخ رستن بعضی نیز امدن محل است بالای شاخ یا که

از همان پهلوی [illegible] از شاخ او آید که بر بیت استخوان او سوراخ گشت [illegible] بیت تا بیاید چون انکس

نفس [illegible] یعنی انکس [illegible] که [illegible] خود [illegible] تمام

کاهیده شد [illegible] نیست [illegible] [illegible] کاهش [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نیست [illegible] دو [illegible] یعنی چون از دو

پستی که دو تا [illegible] شود [illegible] کسی [illegible] دو تا [illegible] [illegible]

سر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و اهل این [illegible] صنعت حسن التعلیل یافته [illegible] [illegible]

درود [illegible] [illegible] از حق تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان دعا

و از حیوانات تسبیح [illegible] سعدی [illegible] هزاران درود و هزاران سلام بر [illegible] محمد علیه السلام [illegible] سامان او

برگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف عجمی ساز و نوا را گویند [illegible] [illegible] [illegible] سلیمان [illegible]

بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلیمان گشته [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که خاطر خرم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و لفظ سامان و کثرت تداولات این لفظ میان سامان و مسلمانان جمعیت نوازنده نقشبند و مشتمل بر

شنوانده و مباواند و وارد است بعضی تأویل نشنیده بیم کرده از انسان و دیگر حیوان و مردوان اشیا و حسی که جامع

مردم است و جمیع این امم است و اول و ثمره آنکه فارسیان به کتب خاصه و ... آیند و اختیار صنف ...

و اهل از این با وجود اصل و وجه است که ... فارسی بیان این اصل ... جمیع لفظ ...

سوت ... کرده باید و این تصنیف تحصیل باشد قانون اصل ... و اصل ...

و نام ... از قصیده شیخ بوعلی سینا مقرا بالکسر که بیان نوازنده هدایت ...

کرفتن یعنی رحمت ... الهی با سامان ... استعداد ای کثیر القدر و عظیم القدر ... کشانیده کرده است

و حیوان و سیر این انبیا دیگر که امم انبیا است و با مقتدا این امم که جامع خبر اند و مراد از آن انبیا و اولیا و اخیار

کالشیخ ... ابو اسطه الجناب شفاعت و نجات ... بوده و کشتی ... ترتیب حالت خود خواهند یا ابنا ابی الثقلین مخاطب

صلی الله علیه و آله و سلم که سامان دین الهی ... است ... نماز و ... اقیام ...

و صلوة ... شعبه ... برای ... که ... آسان ... شعبه ...

و تناقض و اطلاق این لفظ بر بعضی که از بعض دیگر برآورده شده نیز آمده ... که در اصل ...

مشتر اند آل ... پیروان و اهل خانه و شخص ... و لیکن در بیان آل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ...

بر ایشان حرام است یعنی آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس و آل حارث بن عبد المطلب ... و امام

تفسیر آل به ازواج و ذریه نموده و بعضی ذریه فاطمه رضی الله عنها تخصیص کرده اند و ... اند

و جمعی جمیع امت اثبات این مراد داشته‌اند و میل مالک و اهل حجاز و بعضی از شافعیه بدین قول است و قاضی حسین [illegible]

نا علاوه امت اجابت شفیعه ساخته‌اند و تفصیل وجوه این اقوال در فتح الباری شرح بخاری و غیر آن مذکور است و قیل رسول الله

صلی الله علیه و سلم من آل محمد والذی [illegible] فقال آل الصفاء والوفاء و من امن بی واخلص [illegible]

و ما علامتهم فقال ایشان محبت علی [illegible] بعده [illegible] اخری علامتهم [illegible]

الصلوة علی اصحاب جمیع صحابه و اصحاب کسانی اند که بشرف صحبت آن صلی الله علیه و سلم [illegible] الذین ادرکوا

صحبة النبی صلی الله علیه و سلم [illegible] فتح الباری یعنی جمعت کامله الی [illegible]

کالتاج [illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] شفاعت

ای یعنی محمد شفیع اند سلطان رسل که [illegible] تاج سر است [illegible] طفیل او نعمت [illegible] رسول محمد رسول [illegible]

و لفظ رسول [illegible] اختیار [illegible] تاج سر [illegible] طفیل [illegible]

[illegible] طفیل [illegible] طفیل الاعراف [illegible] طفیلی [illegible] ایجاد و بقا [illegible]

ای ایجاد او مقدم بر بقا دارد وجود او بقا موجود شد و چار صد [illegible] دوازده [illegible] دوازده مقام

دوازده مقام معروف که در موسیقی مقرره [illegible] شعبه بودن [illegible] که چون [illegible]

که در [illegible] حرف [illegible] دوازده مقام [illegible] دوازده امام است که مقتدای [illegible]

و مشهور [illegible] اصحاب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین امام المسلمین بوده اند رضی الله تعالی

یعنی هر کسی که [illegible] مقام ایشان [illegible] عالم [illegible]

زهی سعادت گلستان که این زیب و شرف قبول یافته بجهت الهی پادشاهی جمیل الجناب [illegible] الدولت [illegible]

غلامان این بارگاه چو انجم که [illegible] مطالع [illegible] بخلاف [illegible] الفاظ [illegible] شیخ [illegible]

زنگوله [illegible] تقریر شده اند [illegible] این مقام [illegible] اما اکثر [illegible] منتظم [illegible] استعمال [illegible]

تفصیل [illegible] مذکور شده و دیگر ابتدای کلام و در فارسی [illegible] تضمن [illegible] شرط [illegible] مستعمل شود شاعر [illegible]

بیمار عشق را [illegible] فایده دارد [illegible] فایده [illegible] ظروف زمانی است بمعنی [illegible]

محمود [illegible] است مبنی علی الضم [illegible] یعنی از حمد الهی و نعت [illegible] مژده [illegible] شنیدن [illegible]

پادشاه [illegible] محمود [illegible] کلام منظوم و منثور [illegible] سخن [illegible] و لطیف [illegible] ساز [illegible] طارم [illegible]

قمر [illegible] کسی [illegible] بالفتح [illegible] خشت [illegible] یا چوب [illegible] و گاه [illegible] سازند برای [illegible]

و بمعنی کمر [illegible] جمع [illegible] است این فقره [illegible] الفاظ [illegible] پرویز و پرداز [illegible] طارم [illegible] واقع

از اقسام صنایع [illegible] اند کیوان هم کیوان زحل که پاسبان فلک [illegible] هفتم فلک است هم [illegible] قصیده [illegible]

مراد از کیوان هم بلند اراده [illegible] برجیس [illegible] برجیس بالکسر ستاره مشتری که قاضی فلک [illegible] مقام او

گویند ستاره دیگر [illegible] برجیس [illegible] بالکسر و الفتح [illegible] طبیعت [illegible] یعنی [illegible]

و لیکن [illegible] خصال مریخ خشم مریخ بالکسر [illegible] ستاره است [illegible] فلک [illegible] بهرام [illegible] فلک گویند

خشم [illegible] بالفتح [illegible] که [illegible] غضب [illegible] جنگ کنند با دیگران [illegible] علم [illegible] که مقام او

فلک [illegible] چهارم [illegible] علم [illegible] بر [illegible] نهند [illegible] که [illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

بلند رایت حاکم بر روز بر مرور خاص و عام آست ناهید بفتح یا بضم نام ستاره بفلک سیوم که او را مطرب فلک گویند
و بفارسی ناهید و زهره خوانند نعم بفتحتین اول جمع نعمت عطارد بر قسم عطارد بالضم نام ستاره است معروف بفلک دویم که او را
دبیر فلک گویند قدم بفتح قاف و ضم دال معروف خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد قدم خدم ای چاکران و غلامان او جمیل و خوش طلعت
یا ساکنا کار در میآوردند [illegible] اند قمر فلک اول است بآنکه صنعت از کیوان تا ماه که ستاره هفتم است
ممدوح را سپهر و صحنی که متعلق کوکبی است نسبت داده و تقابل گردانیده و صحن این فقره مرکب میشود تشبیهی و نظایر کواکب است
این اصنعت مراعات النظیر لمنضد جلیل نوال نوال عطا دادن باعتبار جوان جلیل که قوت مساکین و محتاج بود و مناسبت
ممدوح را نموده یوسف جمال باعتبار روی جا صورت که واو و الی ... باعتبار خوش حرفی داود نام پیغمبر لحن سیمانیا
الحان خوش خوانی کردن سلیمان مکان باعتبار حکومت سلطنت و سکنا کامل عدل افزا لقا ابراهیم عادل شاه
ابراهیم نام ممدوح و عادل لقب او بدانکه این فقره مشتمل صنعت توسیم آمده و ما بعد این عبارت عربی از قبیل صنعت اقتباس
خلد الله ملکه و سلطانه تخلید جاوید کردن یعنی همیشه دارد الله ملک او را و سلطان این ملک را که عبارت از صفحه
سلطان والی بدانکه در زبان فارسی بیشتر اطلاق لفظ پادشاه بر امرا و سیاست شده و استعمال لفظ سلطان بر حاکم ولایت
و والی اقلیم که این نسبت دیگران عالی شاه باشند و افاض علی العالمین بره و احسانه افاضه ریزش بسیار کردن و فرو ریختن آب
جاری کردن بر کردن بر با نکسر بخشش و نیکی و درستی احسان نیکویی کردن یعنی بریزاند حق تعالی بخشش و نیکویی او را بر ساکنان عالم
بر اقسام عالم و انواع مخلوقات جهانگیر جهاندار جهان بخش ملک قدر و فلک تخت و فلک نخل خورشید اول
زنگ سرخ و سفید که خورشید و روی کردند پیشانی بر من تو الی و آن بخشش که از خون دل کشته شد حاصل خورشید و نور و ابهر شد ||

باعتبار آنکه بیک تیغ [illegible] دو نیم آمد نیز جوشن خوانده‌اند و آن کشتن را باعتبار آنکه یک تیغ بود جوشن گفته

چنانکه از این بیت حکیم فردوسی استفاده میگردد بهم جوشن شد آن گرز بر آن جوشن آن بر فرش بدان تیغ [illegible]

در مقام توصیف آن تیغ جایی استعاره از جوشن تعبیر نماید این بیت در صفت شمشیر تکرار آمده است که گفت دو نیم

داغ ... بی‌نفس شد بیت با آنکه در تشنه دو نیم قصد و آهنگ دو نیم شد آن شمشیر هر از دشمن در ... دو رخ ... فطرت

از جنس و ... آنکه این ذات مع ... بر آنکه کف است آنکه جود و عطیه در دست او است یا آنکه از ... او ... کف

چنانکه گویند ... این مبالغه است در توصیف او همچنین و دیگر او ... احتمال دارد ... کعبه دل ... دعا

بر و ... قبله گاهی ... بر گشته یعنی ... که منسوب بقبله گاهی ... قبله است ... را انده

نیز آنکه او ... دل است یا آنکه از قبله گاه مراد دل باشد یعنی ... کردن ... بروی ... است که تعبیر ... از

[illegible] و گوش ... بیکی از ... و ... گوش ... مطیع فرمان ... در ...

... و دیگر دارد ... میان ... یعنی ... اگر ... است ... از ...

... دو جام ... نیم شمشیر ... عیش ... گیرا ...

با ... و لعب ... گیست یعنی بیان عدل او ... عدل دیگران ... لعب ... نسبت ... و داد

... گیست که او را بایستی ... نموده ... تفاوت ... میان ... تفاوت از ... ایاب ...

جدی ... میان دو چیز ... شدن ... یعنی ... آمده ... فی ... تفاوت نعمی

میان ... عدل ... با عدل ... فرق با ... است که ... ولیکن ... مسلمان ... که عدل ...

نسبت ... ساکنان ... است

یا آنکه میان عدل کسری و [illegible] عدل ممدوح تفاوت [illegible] است که کفر را با وی نسبتی با نقص [illegible] سعادت و [illegible]

مستغنی می‌شوند [illegible] خواب [illegible] از چشم پاسبان [illegible] باشد [illegible] گردد [illegible]

که [illegible] خواب [illegible] کنایه گویند یعنی از [illegible] و هوشیاری او خواب [illegible] باشد

نمی‌کند و از چشم پاسبان [illegible] است یعنی [illegible] کمال [illegible] با آنکه خواب چشم پاسبان [illegible] نموده

[illegible] پاسبان [illegible] بسته [illegible] خواب [illegible] است یا آنکه [illegible] چشم ممدوح یا

و حاصل این تقریر تفاوت [illegible] است یعنی [illegible] و دیگر [illegible] دیگر [illegible]

گویند و [illegible] خود [illegible] یعنی [illegible] که [illegible]

[illegible] از خال محبوب [illegible] چشم [illegible] یعنی [illegible]

مطبوع خاطر است که از خال خود محبوبان [illegible] برای دفع چشم بد از روی ساخته‌اند [illegible]

تار ابریشم نموده‌اند حاصل که [illegible] است [illegible] علم [illegible] انگشت [illegible]

انگشت [illegible] عالم [illegible] که [illegible] نبوده علم ساختن انگشت [illegible] انگشت یعنی [illegible]

هر جا [illegible] نموده [illegible] هر جا که لشکر [illegible] کرده [illegible] راه [illegible]

[illegible] یعنی هر طرف که لشکر [illegible] کرده روی [illegible] شود [illegible]

و عدم [illegible] چشم [illegible] یعنی [illegible] اگر [illegible]

[illegible] چشم [illegible] که [illegible] با آنکه لفظ [illegible] معنی [illegible] حاصل آن ممدوح [illegible]

که [illegible] است [illegible]

قرابت یا آنکه مظهر اسامی و صفات به نشان بود کما یا آنکه اعلا مستغنی است یعنی آنکه یعنی متعالی او را از حد ادبی

یا آنکه قرابت معشوق او بسم جبر او را اینجا نقش داوند سیه او خطا شناس و اقدس اوست

نه بجودش قطره در گنجینه و لفظ نغمه و غنچه بجنبید بالضم و تشدید جیم میان دریا و دور ... در دریای

نغمه بری یعنی چنان جواد است که از جود او در قطره دریا گنجیده است ای بجود او یک از او بسیار عطیه مضمر است و در

تقدیم و تأخیر الفاظ این مصرع ... شد رجوع ... قطره در بحر گنجید یعنی از جود او قطره در بحر گنجیده است که دریا

جواد کونید و از خلق او بوی در غنچه پیچید که گوش ... شده است بجای غنچه نسخه مشک ... دیده شده نیست خلق او بوی خوش

از آن است که بوی خوش خلاصه انفاس اشیا ... است همچنین خلاصه طبیعت آن بوی خوش است ... طبایع

بجانب طبیعت بیشتر ... که بوی گوش ... بوی خوش ... مثل ... ابنا ... بازند

که در هر سو ... است ... دست ... یعنی از آن دست ... جان

کشته ... که بسیار ... جان ... ای جان ... از آن دست آمده که بسیار ...

راجع بسوی دوست و یا آنکه از آن سبب در جانها تخم محبت ... کاشته که ...

و جانها ... محبت ... بر سر ... عرض عشق ...

بخلاف جوهر که آن قایم بالذات است عشق ... از ... دو ... از جهت محبوب ...

... سبب ... آورده که چون ... عشق ... از نوع ...

ای من انواع [illegible] العشق و هو مشتق من العشقه ... من البلاب ... علی الاشجار [illegible]

نسخه قطره
نسخه نغمه

برتر

دل زار

۶

من حیث التشبیه لانه یحجب صاحبه بیده عن رونق الحیاة قال الشاعر العشق مأخوذ من العشقه الذی اذا التف بالقضبان

ینبت بطیبا قال الشیخ محی الدین ابن العربی فی الباب الثامن والسبعین ومایة من الفتوحات المکیة فی معرفة الود والحب العشق

مأخوذ من العشقة وهی اللبلاب التی تلتف علی شجرة العنب وانما اخذ لتلفّه بقلب المحب بعینه عن النظر الی غیر محبوبه

و بدینجا حاصل کردن کرنش رعایت کردن بخلاف حرفه مهرو یعنی سر پا پیچیده و حاصل معنی آنکه تمام عشق از دل آنست

نه تنها عشق زیست بدنها است برای حسن هم اینکه است ای و جا عبوری هم را و دماغ او را عرق او مثال آنکه را باتع روی او سیاره

تماشا است ای نظاره و معنی بیت لفظ تماشا مشتمل صفت تحلیه است اینجا حروف الکلام زاید شده و این نسخه بهتر است زیرا که سیاق کلام

مصرع اول دلالت بر یکی نیست و قصه نمی‌افتد بهمه جهت و از این رو تا شکر لب رو بر توی کرده و شکار شیر شیرین و بهره و مراد

رابع با قضایا است اول بمعنی مجرد و دوم بمعنی او را دست بنگاهش شکار دیده چشم را حیاتیه دارد بنگاه با یاد و یا کار

هست باشی جاده که در بنگاه خانه تکسیر در صحن نشستن دیگر در محکمه کنند بنگاه خادم یعنی اوقات خادم و حیاتیه دارا او

تماشا بر دو طی است بزرگ بر تصدر در تماشا بسیار بیت عقل درست بالاقصر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و گچ سازند

سازند قصر توانگری و بی‌یاری و توانا شدن و ببرکت داشتن تماشا لفظ عربی است بمعنی با هم رفتن و بمعنی دیدن نیز مستعمل است

چنانکه با لفظ بسیر استعمال کرده میشود لیکن در شعر عالمگیری تماشا دیده و دیده شده و از خالی از غرابت نیست وارد

این صورت تماشا وارد این معنی صادر میشود تماشا و تماشائی یعنی میبینیم لیکن متامل معلوم میشود که اینجا بمعنی برافتن است یعنی من

تماشا می بینم کرده است و حال آنکه عالم محو تماشا کیماغی النفراج غیر میگوید که صاحب سراج اللغه لفظ بسیر را محل افعال قلوب

نموده یعنی بدانم پاورد بقدوه احتیاط مکرر است بمعنی علامت و گاهی بمعنی رو النفر جواید که از زبان صاحب معطلی است السواکی آورد

که تماشا شیء یست در اصل تماشی بود به پارسیان مثل تمنا و تولا و تقاضا اینجا هم یا را بالف بدل کرده معنی لغوی آن

با یکدیگر به راه رفتن است و در سلیس معنی دیدن آمده نعمت خان عالی میگوید جان بر سر تماشا [illegible] و دل از دیده بیرون [illegible]

نیز تماشا می‌توان باشد تسلیم نیز ظرف عجز و نیاز و زان طرف دشنام و ناز [illegible] بیان او واقعه تماشا میکند [illegible] است با [illegible]

و زیر دست معنی آنکه در پای کوه شک قد او چون دست بالا در تماشا است در حالی که سر بر پشت دارد و این مبالغه در کمال

رفعت ای قدر او با قصی غایت است از علائق جمله [illegible] در هوا [illegible] و کیلم من همه جا [illegible] مضمون [illegible] شده و کیل

انشا و کاری گذاشته‌اید که از خود نشود تا او سرانجام آن نماید و این کنایه از عجز است یعنی وکالت قد او بودن جانها من

ای جان خود را فدای او می‌سازم تا بر فدا بودن همه جانها و [illegible] عبارت [illegible] در [illegible] و نسخه [illegible] تحقیق

خود داده احتیاجی ده ها را برای ما روا حتی یعنی حق تعالی او را احتیاج هیچ چیز نگردانیده است و اینکه بجانب التفات [illegible]

سطح هاست که از توجه او در خلایق تماشا روشن [illegible] باشیم در روا کیا ما شود کسی از رسید لذا از نثار [illegible] باشد که گوهر جان در کنار

یعنی کسی که گوهر جان در کنار او باشد از نثار او می‌رسد و این تقریر در صورت استفهام انکاریست یعنی کسی را از نثار او

می‌رسد که در کنار او گوهر جان باشد که قابل نثار او همین گوهر است و در بعض نسخه لفظ عالم بجای گوهر یافته شد در این صورت مبالغه تمام است

هم صدف بحر و کان را حاصل از وی نیاز و داد او تا بدل از دست یعنی حاصل دریا و کان که عبارت از زر و گوهر باشد از دست

ای که طمع نماید اما بدل را از دست نشد ای بدل بشکسته خاطر نکرد از با آنکه لفظ حاصل از عالم عرض [illegible] کلمات

بیان مقصود می‌آرند بوده باشد ای الحاصل صدف بحر و کان را از دست به و لیکن [illegible] بدل انسان از [illegible] نکرد و با نفس [illegible]

از رود به یاد [illegible] [illegible] از دم رود و جز با وحشی از دوام یعنی اگر با تعاریف خلاق [illegible] بعلاوه [illegible] [illegible]

[illegible]

افلاطون نام حکیمی که وزیر سلطان اسکندر بوده فطنت دانایی و زیرکی و رای سلطنت و پادشاهی یعنی دانایی و پادشاهی او

در پناه یکدیگر عروج و ترقی دارند ای دانایی و عجایب پادشاهی افزایش یکدیگر و پادشاهی در پناه دانایی پیش می برد

حاصل که هیچ کار سلطنت و حکمرانی بدون دانایی نیست و هیچ امر دانایی رواج از معاضدت پادشاهی نیابد الکتاب الذی بعبارت

نقل کرده و منضبط کردند یا بعضی بیت نفائس بدریا و دانا و دارا بنیاد کرده که تقسیم ان اند اگر چه در محاوره

تنها لفظ بالیده و انعام کرده بهم کم نظر آمده لیکن در عبارت از دو بالیده مقتضی است که کلمه و تقدیر داشته باشد

تقدیر معنی کرده باشند و چنانچه بیا که نغمه‌های دلنشین افزایش کرده شنیده می بالند چنانچه اعمال

هیچ آواز مرکب است از لفظ حسن حسن یعنی اجابت و در لفظ حسن اعمال لفظ است و هو از لفظ اوزان

مخصوص به هیچ مذکور شده و مردم به فتح اول و سکون ثانی و کسر را و واو معروف و از منقوطه صاحب کامل التواریخ این لفظ

تعبیر نموده اما مصنف مفتاح العلوم خسرو پرویز را ملک عزیز تفسیر نموده که نابغه خسرو ملک باشد پرویز عزیز خوانده بود و صاحب تواریخ

معجم البلدان آورده که خسرو را بدان سبب پرویز گفتندی که هر چیز دوست داشتی و بغایت بهلوی جامی پرویز گویند مع انتقالی آورده

که پرویز لقبی بود که بدان مشهور شده چنانچه در این بیت نظم نموده از آن نام آن شاهزاده پرویز که بودی در سخن شاکر پرویز

باربد نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل باربد بار بد از نواحی شیراز بوده و در فن ضبط نواختن و علم موسیقی تشبیه و نظیر ندا

و سرود و هیچ از مخترعات او است و از این خسرو را مایل تمام بوده و اندر عهد خسرو و ملوک گرامی بیش باشد بار بد آ و کرمان بخشا بردی

کوش ما بیدن ساز او را در حالتی که الفاظ بالیده و مالیده با نظم هیچ با العمل با بحسنه و انعام و هم صحیح اما چنان اگر خسرو این اطلاق

بر کسیره و قصیل جایز است چنانچه لفظ انگشت که اسم چیزیست یعنی شمیم عطرش سمن را اختصاص بر دو امان شمیم بوییدن و بوی

ختن بالضم و فتح مشاة شهریست که مشک آنجا شهرت دارد و جیب بالفتح سینه و گریبان و مراد ازین الفاظ ختن از عالم

جهان و جهانیان و علم علما است که عبارت از بسیاری آیات است و به تعلیم غنچه را چمن خنده [illegible] بیان [illegible]

آنکه [illegible] لطف [illegible] کردن یعنی غنچه از نسیم [illegible] دانا [illegible] خنده [illegible] بیان کرده [illegible]

و شکفته خاطر است بجای [illegible] لفظ [illegible] هم [illegible] چمن [illegible]

تیز و فهم [illegible] نطق [illegible] تقریر توفیق [illegible] دادن مدد کردن کسی یا درکاری [illegible] باشد که با

یعنی [illegible] نطق [illegible] حاصل نطق گشت لفظ [illegible] انجا که نطق [illegible]

و توفیر اجابه و [illegible] که کف اجابت تاثیر توفیر تمام کردن [illegible] بسیار کردن و نیز آنچه در اجابه [illegible]

اجابه معروف [illegible] یعنی از اجابه دعای [illegible] توفیر شد که کف اجابت تاثیر است ای [illegible]

کف [illegible] گشاید که هر مقصود و کام دل میسر باید [illegible] کف اجابت [illegible] تاثیر [illegible] فرمان قضا را امضای حکم

نافذ [illegible] امضای [illegible] روان کردن [illegible] جاری فرمان [illegible] سلاطین [illegible] که چون فرمان

پادشاه [illegible] جاری [illegible] از طرف سلطان [illegible] ثبت [illegible] جاری میگردد از انجا که سلاطین نایب پادشاه حقیقی اند نایب

امضای ایشان [illegible] و نسخه تقدیر [illegible] مبلغ [illegible]

بلیغ [illegible] که در مقابله تصحیح کتاب [illegible] لفظ [illegible] سلطان معمول است یعنی نسخه تقدیر [illegible]

[illegible] نسخه [illegible] مثال [illegible]

[illegible]

[illegible]

جائی که بدو خوش خبر باشی ای نسیم شمال که بجا می رسد زمان وصال و این [illegible] متعلق [illegible] به مثنوی تعریف [illegible] [illegible]

رسانید [illegible] مژده [illegible] شمالی [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible] [illegible] نمودن [illegible] [illegible]

یعنی شمال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یعنی [illegible] [illegible]

نشستن [illegible] [illegible] [illegible] کردانیدن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دو بار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کشته شده [illegible]

[illegible] [illegible] که برای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بالفتح [illegible] داشتن و بالضم [illegible] [illegible] کردن یعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اضافه [illegible] [illegible] [illegible] اضافه [illegible] [illegible] [illegible] واضافه [illegible] [illegible] [illegible] واضافه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] گرفتن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلمات [illegible]

اگر بحسب ظاهر در ترکیب خلل می نماید لیکن بحسب معنی اعتبار همان کلمتین است که ... حکم ... گفته اند و ... قدح ... ما

کم است و در مقام ... حضرت ما و کلام مصنف که در نسخه و دیگر جا بیت ... آورده مثال ... شیراز ... جان

علی الخصوص حکیم سخن بر زبان آفرین ... زمی لعل ده صوفی ... جام جم یعنی ... که ... آل ... عباس

باده جان بخش جام جم است در بعض نسخه لفظ جم بجای جسم یافته شد یعنی جمشید که در ... مشهور بود و باده جانبخش ... جان بخش

... یعنی اورا ... سعادت ... حضرت ... سعادت ... بار

ترجیح ... کردن یعنی ... کسی ... بیت ... که ... او بکام دل ... کسی که ... سعد

میشود یا کسی که او ... شکسته یعنی ... دولت ... بر بیان ... تحت

بر ... لفظ شک ... اضافه ... نسخه ... لفظ شک ... یافته شد ... ظاهر است ... ریگ صحرا

و عده ... از موج ... استعاره ... ابر را در فشانی ... تشبیه ... لفروش

اضافت او در فشانی استعاره مجازیست گرفتن چیزی ... و در اصطلاح شعرا استعاره مجاز را گویند و ان خلاف حقیقت است و در مقامی

از روی مجاز ... اضافه مجازی و اضافه بالاستعاره ... نیز ... تقدم ... مدود

کذا فی ضوابط التعلیم یعنی ... اورا ... ابر ... استعاره ... حاصل شده و همچنین اضافت ... را

رخساره او در فشانی ظاهر آمد یا آنکه ابر را با کف او ... کردانیده یعنی ... او ... روی اوست ... یکی را از

این است که ... فشانی ... دیگری ... یعنی این ... در فشانی حاصل شده ... بلندی

پستی ... کالم ... علو ... حرکت بلندی ... سر ... ماکه

در ... دلی

و سدرة المنتهی رفعت کنایه است در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت سیر علم خلایق است یعنی با آن علو و کلانی که

ای کم دوران است و با بلندی رتبه او بلندی رسیده که منتهای علم و عقل و رفعت است لیکن کیاه ای نقابت است یعنی آن سرِ بلند

که از کوتاهی سقف فلک به جا خمیده و در آستان بوس خاک [illegible] پا کشیده و سقف بالفتح آسمان ظاهر و لیکن

جمیشه [illegible] اند از [illegible] پا کشیده نقابت از [illegible] بعد [illegible] یعنی سر بلندی که سقف

کوتاه و بلند خمیده در صفه آستان [illegible] و فرو مانده [illegible] از علو رتبت [illegible] حاصل که

با این همه علو رتبت خود را در مقام [illegible] بعد [illegible] او [illegible]

[illegible] استعمال نموده [illegible] احوال [illegible] دارد [illegible]

بکمیل [illegible] پیمودن [illegible] انگشت شمردن [illegible] بالفتح [illegible] گرفتن [illegible] بالفتح

بمایه صحرا زمین هموار نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه [illegible] بالضم [illegible]

آب [illegible] پیمودن [illegible] انگشت شمردن کنایه از [illegible]

و گرد آوردن [illegible] زبان شکر این عطیه عظمی [illegible]

عطیه بخشش عظمی [illegible] بالکسر [illegible] زبان [illegible] استعمال [illegible]

و حرکت [illegible] منتخب اللغات [illegible] شمردن [illegible]

مستغنی [illegible] زبان [illegible]

مخصوص [illegible]

عروس بالفتح گشادگی پیاله ... مقابل نشست منفعل ... جمع شدن ... برآستین ... آستین ...

بجنبش ... آستین ... بالفتح ... ملامتی ... با یکدیگر ... شاخ ... درخت ...

گردد ... سلطان محمود ... مستی ... باز ... بالفتح ... الحکم ... پادشاه ... بر ... چون ...

و کردها و ... نام ... کسی ... این بود که چیزی ... استاد ...

و آن ... پادشاه ... باستانی ... کاستن ... جای ... گفتار ...

کار ... آستین ... صلای بالفتح صادع اللام ... داد ... گند ... اعطای ... بالفتح

جشن ... بالضم حاضر شدن ... بالفتح طعام ... خوردن ... عیال ... دیگر

باید ... ملاقی ... زمان ... بر ... دیگر

... صلای ... محمد ... طالبان ... داده ... مسلم ... را

از ... بر ... کردن ... اصول ... پوست ... نام ...

و ... باشد ... میان ... چیزی ... اصول ... استعمال ... ترجیع ...

مرکب ... رعد ... در ... اخلاق ... محمد ... صدای ...

برون ... ولی ... حرکات ... بود چون کسی ... گویند ... اصول ...

بالفتح ... بعد ... اصولی ... کذا فی المصطلحات ... الاصطلاحی ... اصول

عربی است و باصطلاح ... بمعنی ... است در هندی تال گویند یعنی حرکت ... استعمال کنند ...

مصطلحی از

(13)

نکایی مواقی محمور و حیات شیروان امراک زن در جاجی که [illegible] و دلبره معنی امراک و اضافت ان از عالم اضافه عالم حرف

چنانکه در مقصد دلکوشته آمد از بوست چیدن مراد از ابوست به افتادن معنی آنکه از نواختن بود رهیدن [illegible]

کو دلبره امر [illegible] از مرکز [illegible] است [illegible] از قافیه [illegible] افتاده است یعنی از غایت شوق

در بوست [illegible] و اگر لفظ [illegible] معنی [illegible] مراد با [illegible] ظاهر است و عبارات [illegible] قانون که مسطر کتابت است رقم

عیش [illegible] صفحات [illegible] کشیده و قانون نام [illegible] نام کتاب [illegible] است [illegible] معنی [illegible] نغمات و سطر و کتابت

صفحه [illegible] مضبوط دار [illegible] کشیده [illegible] طنبور و [illegible] خوش کند تا [illegible] نغمه‌های [illegible] حالات یعنی

خوش مینماید در حالتیکه [illegible] احیا [illegible] زنده کردن [illegible] اول و [illegible]

جشنی [illegible] که در ایام عید [illegible] گیرند [illegible] اگر [illegible] سوم گشته یعنی [illegible]

[illegible] صورت مینماید از کمال [illegible] ساز [illegible] نام ساز [illegible]

بیک [illegible] یعنی [illegible] است و بعضی نسخ [illegible] یافته

این [illegible] از محاسن سجع [illegible] ترانه‌های [illegible] جیم مفتوح

و نون ساکن [illegible] مضموم [illegible] نام ساز [illegible] منسوب [illegible]

ترانه [illegible] برای [illegible] ترانه‌های [illegible] مقدار ترانه‌های [illegible]

هوشیار [illegible] مندل است و [illegible] بر [illegible] مندل [illegible] یعنی [illegible]

هوشیار [illegible] جسم مندل [illegible] است [illegible] مندل [illegible] اصول [illegible]

تا اینجا [illegible]

با گوهری [illegible] که در رقاصی میباشند و حرکات آن مطابق نغمات تال بود و مناسبت دست تک زدن با تال [illegible] با گوهری بیابانی [illegible]

و [illegible] نغمه‌های نقش نوبر فضائی که [illegible] سرای جهان ملامال فضا با نسیم فراخ بودن مکان ساحت خانه [illegible]

فراخ نفس [illegible] حسب تحفة السعادة [illegible] که [illegible] از [illegible] سرود و نوبر [illegible] نقش [illegible] پیدا شد [illegible]

یا سرود یا [illegible] که مسموع [illegible] فن موسیقی تصنیف نموده باشد نوبر [illegible] مناسب [illegible] الفاظ [illegible] فضا [illegible]

ای اهل نوبر [illegible] از قبیل [illegible] مقصود میکنند الفاظ نغمه و نقش و نوبر سرا با هم [illegible] و [illegible]

ایام [illegible] قصد کرده [illegible] ایهام [illegible] نغمه [illegible] خانه [illegible] ساخته [illegible]

جا نوبری یا سرخ فام [illegible] آتش [illegible] و جا [illegible] بکه [illegible] سرای [illegible] دلها

که از بام و در [illegible] آواز [illegible] ساز [illegible] در [illegible] نغمه [illegible]

[illegible] کل [illegible] جام [illegible] که [illegible] در [illegible]

[illegible] اشعار [illegible] چهار مقام سرود و سلیم [illegible] این نغمه [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] که از بام و در [illegible] نغمه [illegible]

و این [illegible] از [illegible] کرده [illegible] مقام سرود [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] که برای [illegible] کلام [illegible] دو کلمه [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] که موسیقی [illegible] امتزاج [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] نغمه [illegible]

که بار روی مرغ مراد در هوای اعتقاد مینمایند ای در صوت و صدا ان نغمه‌های بکار نیک می‌آرند یا نهار از سر ان نغمه مست نیستان های کمان

دست بسته‌های کمان کرده قفس مینامند مشهور نیست و نیز عبارت از رقاص دست تعریف و طرز و روش و ترتیب در فن‌های قفس

مرتبه بمرتبه و کیفیت اندنیا اکثر بطرز و روش خود باهای کوبان اند یا اکثر لفظ دست بمعنی معروف اینها باهم گرفته

گرفته رقص کنند مینامند در قیمت رقص از رقاصان است و انرا دست بسته گویند خوشی را داده و جلوه‌ای نمود

ای چهره خوبی که اکثر سر و سرور ... پاک بجای پیاده بجای نعت یا موصوفه کسانی معروف و نام شهرت و رود کن

اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب جشن و رزم و بزم و عزم و حزم که ایشان ... و تشریف ایشان ... اکتفا

قیام ... جمع رسم بالفتح نشان و آئین رسوم جمع قواعد جمع قاعده ... ترتیب آراستن درجه ...

هر چیز ... رعایا بالکسر نگاه داشتن چیزی ... عزم بالفتح والضم آهنگ کردن دل نهادن ... حزم بالفتح ...

... و آگاهی در کار ... آوردن ... بزرگ ... خلعت ... بزرگی ...

استعانت ... صیغه مضارع ... از باب انفعال ... مثل ... چیزی ...

اقدام در کار پیش ... و دلیری کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن یعنی اگر ... درکارهای ... که انبیا ...

... زیرا که بر پادشاهان رعایت این احکام لازم ... عجب ... است که ... مثل ... خط و تصویر

کورش

که ... قرنها ... ده ... ست ... شده ... کلاه ...

و کثر زمانی ... علم ... در زبانها ... بالفتح ... و ... از چیزی ...

مثل ... قرن بالفتح ... سال یا هشتاد سال یا صد و بیست سال یا صد سال ... چرا که ...

الله علیه وآله وسلم

طفلی با کف دست قدرنما آن طفل صد ساله است و نه پوشیده نه چیزی که چیزی بی بدیلی یا مثل چیزی که چیزی برافراز

یکتا شده و امری یا نوعی چنانکه بر ستی یا دو کوشش نه کار چند بالفتح و النصر توانائی کوشش و رنج منشور رنگ رفته

نمودن میان جمیع نشر تعیین ترکیب نمود اینکه کار هیچ نموده آمده کلاه گوشه شکستن فخر کردن … برتری آوردن

افراشتن بلند ساختن تحسین آراستن و نیکوئی گرویدن یک نفس یعنی عجب است که نه فن … ساز و موسیقی نوشتن و مصور

که حسب … کار بسیار سالها مشق … با کمال کوشش نموده … مسی نموده … [illegible]

دست نموده … یکی … بالکه … کسب نموده از جامعیت فنون … تحسین … اند صد و …

د کمتر … از اینها … شده … سخن تحسین … یعنی موقع تحسین نشده و کمال … لایق تحسین

یا آنکه … کمال چندان بالاتر رفته که در زبانها سخن تحسین باقی نمانده یعنی همه کس تحسین او چندان نموده اند که حالا امری

باقی نمانده … منشا شده که زبان مردم از … چنین امر شگرف … متعجب شده … از تحسیر

از … اول … تحسین … ثانی نهایت تحسین … از … استحقاق

… از … منشور از … و این نوع کلام … لفظ عجب …

… و … دلیل

… صانع کار کننده و یکی از اسماء باری تعالی یعنی … و در صنعتها دلیل … قدرت … صانع

توان … حق که مصنوع … قلم … کار …

قلم … از … قلم … رنگ … و حیله

رنگ امیز یست عنقا است بجلاء و از علیم که ور سواد ان مسلسل [illegible] یعنی [illegible] قلم و ادای جلا [illegible] بر لطافت

وکنند میان [illegible] میباید و بعلت کنند و [illegible] و بسیار [illegible] از [illegible] خط [illegible] بر حاصل [illegible]

و بعض [illegible] در علاج [illegible] یعنی از نوشتن [illegible] بیماریست [illegible] خط [illegible]

[illegible] خط [illegible] یعنی خط [illegible] لطیف [illegible] است که [illegible] خط [illegible] و [illegible] خواننده [illegible]

[illegible] مبالغه [illegible] بیت [illegible] خورشید [illegible] که [illegible] از دیده [illegible] میبرد

[illegible] شهر [illegible] خواندن [illegible] که [illegible] غزل [illegible] غزل [illegible] اول [illegible]

[illegible] غزلیات [illegible] غزل [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] غزل [illegible] مولوی معنوی [illegible] غزل [illegible] حور [illegible]

تمثیل [illegible] شیخ نظامی نظم نموده [illegible] یکی [illegible] غزل [illegible] که [illegible]

[illegible] در غزل سلسل [illegible] تمثیل [illegible] غزل [illegible] که [illegible] است [illegible]

[illegible] سرو [illegible] غزل [illegible] نشاط [illegible] بوده [illegible]

[illegible] کند [illegible] بکشاید [illegible] توقیع [illegible] عطارد [illegible] خط فرمان

توقیع نشانی که [illegible] نشان کردن [illegible] خط فرمان [illegible] و [illegible]

[illegible] عطارد [illegible] فرمان [illegible] مشاهده [illegible] پرده [illegible]

[illegible] پرده [illegible] مقامات موسیقی [illegible]

یعنی از دیدن شام [illegible] از [illegible] اگر مطلب [illegible] بیت [illegible] را [illegible] چه [illegible]

صفت [illegible] و [illegible] صفت [illegible] نفس [illegible] آ [illegible] شود [illegible] طره [illegible] کرده [illegible] که

[illegible] بالید گویند [illegible] از انفعال یعنی [illegible] شود [illegible] مستی [illegible] نسخه گرفته و [illegible]

یعنی [illegible] از چهره آفتاب نسخه گرفته است ای مقبول چهره آفتاب [illegible] یعنی نسخه گرفته شد [illegible] چهره [illegible] گرفته شده [illegible]

یا آنکه چهره [illegible] آنجا [illegible] در خود گرفته است یا آنکه [illegible] چهره [illegible] نسخه [illegible] است که [illegible]

گفته اند [illegible] ثبوت رسیده و در بعضی نسخه بجای [illegible] لفظ [illegible] بجای [illegible] نسخه [illegible] یافته شد و [illegible] عبارت

[illegible] و [illegible] این عبارت [illegible] است زیرا که اگر [illegible] اول [illegible] هم [illegible] است

که حرف [illegible] اختلاف حرکت [illegible] مانند [illegible] که حرف [illegible] و [illegible] چنین [illegible]

[illegible] چشم [illegible] که [illegible] یعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] بست [illegible] طره [illegible]

[illegible] که [illegible] طره [illegible]

موی [illegible] کلام شعرا یعنی زلف [illegible] صاحب سراج اللغات [illegible] که طره [illegible] معلوم شود و [illegible] است [illegible]

که [illegible] طره [illegible] زلف [illegible] یعنی [illegible] نکرده

از [illegible] طره [illegible] سیاه [illegible] است [illegible]

[illegible] گذارند

از موی [illegible] که [illegible]

[illegible]

مسکنت

فوج نقش ساده‌ال ... [illegible] ... مسکین ... [illegible] ... شاعری را ... [illegible] ... نقوش

کاکل مشکین ... [illegible] ... زلف و گیسوی کاکل ... [illegible] ... تا بعدم ... [illegible] ... اعطار ... [illegible]

انشا آوردن و اظهار کردن ... [illegible] ... عطارد و آوان ... [illegible] ... نغمات ... [illegible]

صفحه ... [illegible] ... نگارست ... [illegible] ... نگار است ... [illegible] ... معنی ... [illegible]

نگارستان ... [illegible] ... نقش سیوم نقش ... [illegible] ... است ... [illegible]

سلان ... [illegible] ... نقش است ... [illegible] ... ساده ... [illegible]

... [illegible] ... نگار ... [illegible] ... معنی ... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ... نگار ... [illegible] ... کسی ... [illegible] ... مصرع اول ... [illegible]

نقطه ... [illegible] ... مصرع ... [illegible] ... معنی ... [illegible] ... تجنیس تام ... [illegible]

... [illegible] ... نقطه ... [illegible] ... جمع نقطه ... [illegible]

... [illegible] ... راجع ... [illegible] ... مرجع و ضمیر باعتبار واحد بودن لفظ است ... [illegible] ... صورت ... [illegible]

... [illegible] ... ضمیر باشد ... [illegible] ... موصوف است که ... [illegible] ... صورت ترکیب اضافی ... [illegible] ... قاعده ... [illegible]

اما متاخرین ... [illegible] ... ترکیب ... [illegible] ... اضافی ... [illegible] ... موافق قاعده قدما ... [illegible]

... [illegible] ... از حیث ... [illegible] ... صفت ... [illegible]

... [illegible] ... نقطه ... [illegible] ... نقش ساده ... [illegible]

بی نقشی سیاه او همچنان یارده بیکست که حضرت ایدی ... و تصویر ایتمکه و طالب ... اولمشدر ... کوزل ...

تصویر بی نقاشی ... مصرع ... و این صنعت اخلاقدر در چین تصویر بکمال ... الله ... قلمدر ...

... بیداد ... فارسی ... تصویر ... تصویر بی نقش کشیده یعنی تصویر ایتمکه ... ازان

وهم ... ازل ... صورت ... روا ... اقبال ... فصل

شکوفه ... سیم ... از سال شمسی ... بیت ... اعظم ... در برج ...

... نقش ... نسیم ... خرداد ... چون در ... و ابابی ...

فصل ... یعنی فصل بهار ... تصویر ... مصرع ... در بیت ... اوکرسی ...

بوی ... مانی ... معنی ... کشیده ... حقیقت مانی صاحب تحفة الشاهدی

سویلر که مانی نام نقاشی ایدی ... دعوی ... نقاشی ... خلایق ...

دعوت ... عهدنده ... شاپور بن اردشیر بابکان ملوک ساسانیاندن ایدی ... کشته شد یعنی ...

تصویر ... ای حقیقت را در عالم صورت جلوه گر نموده و با این همه کمال دعوی نقاشی میکند ...

دعوی ... نقصان نقاشی ... فطرتی ... اشارت ... دعوی ... دروغ ... باشد ...

... عزیزی ... زبان ... عزیز ... یعنی ای ...

که در ازل ... میکرد منقضی شد حالا ... عزیز است ...

... باشید ... یعنی ...

(16)

را انجا غایت روی کار معامله و کرم بری بیاده کرم زیاده بخشش وقت [illegible] گشاده [illegible] و از [illegible] یکی کرده در بار

[illegible] یعنی [illegible] در کار و کرم بری [illegible] بیاده و [illegible] اگر کرم بری [illegible] در بود

یعنی در عهده [illegible] و کرم [illegible] الله [illegible] کرم [illegible] بری [illegible] بخشش

[illegible] بار [illegible] التفات [illegible] کردن [illegible] است [illegible]

و [illegible] که [illegible] یعنی [illegible] کردن [illegible] وصول [illegible]

[illegible] معشوق [illegible] وصل [illegible] رسیده [illegible] معشوق [illegible] باشد [illegible]

[illegible] از [illegible] ساخته و آماده [illegible] اهل [illegible]

[illegible] الفتح [illegible] یعنی [illegible] اهل کمال [illegible] مقابل [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] کمال مراد [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] اگر [illegible] است و [illegible] استعمال [illegible] کمال [illegible]

کام — که [illegible] کام [illegible] کردن [illegible] طلب [illegible] کردن را [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] رسیده [illegible] بیکار [illegible]

که [illegible] اشعار [illegible] شده [illegible] شعر از [illegible] اگر [illegible] باد

[illegible] از جمله [illegible] مقید [illegible] است [illegible] آن [illegible] زبان

میگویند — [illegible] یعنی [illegible] نوشتن [illegible] فارسیان [illegible] تصویر

سالک دیدنی معانی از سرم رحمت تصور نتواند کشید و در کشش صورت لفظ سحر نتواند کشید چه صفات طالب الشعرا صحنی تحیده و آوازه کشیده

تحسینیان شنیده و این بیت کشور سخن کشند آمده و از نغمه سازی ناهید که نغمات دوامی نغمات هیچ افتاده است مرغوله

رود صعود از تحدید آتش نژادان رده که کشش هیچ نقطه او است مختصر کاملی تا خط نافیه تحریر زنج ساز و ترانه رخسار و عکس

نقشی است که لیکن بیت آن تعریف شناسا کرده توصیف سخنان ز زبان خیال بر آید و فصیح جان نیمی در آن بیت

جنبان ما است که اگر از خیابانها طلوع موج بر روی آب دهش طرزی خطی بر اندازد و هر آنچه صفحه ضوابط صورت و بر نیز

بر روی آب آمد و شناسا کرده اند اکنون زبان فصیح جان آمده علم موسیقی جنبان کامل است که اگر از جلوه آتش وجود

بقاعده فصیح و تاب خمیده جنبیده و شکل هر حرف او بر ما صورت نغمه بر گیرد و در شنودن این کرم نفس دستان نوا حاصل گردد

جوهری معلوم گشته که علم و آن نه باشد اگر صحیفه نسبت عادت داد اقسام هر داده و بیان سبحان الله و بحر جبار و

دمی میدوانید سبحان الله بیاکی یاد کردن را استعمال این کلمه مقام عظمت و بزرگی و استعجاب است تا چیزی تعریف موزونی

یا تعجب ما موزون چه لطیف است الله اکبر که دیده از حسن کهف که سبحان الله هر چند در میان نهاده و حسن نقاش از نور قبول براق

غنچه بلبل تا زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک نافذ بسته کنند صوم و مبارز نقاد صنیعه مبالغه است یعنی سخنی را که وی

در میان حرف و نثر نسبت آتشی با سفیده و بمخزن سخن از نیم را یه پذیرنگی طبایع بر کنند و نا قبول آسان هر خیمه طبع درخشم آن کسی

بر خاطر گران متقاعد با فصیح و تشبیه فاسد ساز یعنی سخنی که ناموزون است اگر مسطح پوشش آن است آنچنان سبک و بعید است

که بر خاطر کاملی ناپسند گران و سبک صنعت مقابله است بالغ کاملان ها در سخن طفلان مکتب زبان فصیح است زبان را ادا و صفحه متصل

فعال و فکر تنها بیا و اندیشه کرده یعنی کاملان سخن ابجد خوانان فصاحت کلام طفلان مکتب شمار کرده اند و جمیع سپراین میدان بیاد کارانی متحیر که سر شیر

بی بهره

یعنی کاملان و متابعان بلاغت [illegible] تفصیل [illegible] و وقت [illegible] نه بمعنی [illegible]

تفصیل [illegible] جدا کردن [illegible] کتاب [illegible] زاید [illegible] جمله کردن

و جمع کردن [illegible] این کلام [illegible] بسیار [illegible] از [illegible]

[illegible] جمیع بلاغت [illegible] کلام [illegible] آنکه بلاغت

[illegible] یعنی بلاغت کلام مطابق بودن کلام [illegible] مقتضای مقام [illegible] کلام [illegible] گوشوار [illegible]

[illegible] گوش [illegible] یعنی گوش [illegible] مردم دیده [illegible] گوش [illegible]

[illegible] گشاده شدن [illegible] در اصطلاح واضح بودن کلام است از وجوه [illegible] فصاحت الکلام

[illegible] ضعف التالیف و تنافر الکلمات و التعقید مع الفصاحة یعنی فصاحت کلام خالص بودن کلام است از ضعف تالیف و [illegible]

و ضعف التالیف ان یکون الکلام غیر مطابق القواعد النحویة یعنی ضعف [illegible] کلام است [illegible] قواعد علم نحو و تنافر الکلمات

[illegible] علی اللسان یعنی [illegible] کلمات [illegible] بودن کلمات است بر زبان و التعقید اللفظی کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی

[illegible] کلام است غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود و التعقید المعنوی غیر ظاهر الدلالة علی المقصود تعقید لفظی [illegible]

[illegible] تقدیم و تاخیر الفاظ و تعقید معنوی [illegible] تقدیم و تاخیر الفاظ و عدم استعمال [illegible] است [illegible] معنی [illegible]

گفته [illegible] تعقید لفظی [illegible] اگر کسی [illegible] گوش [illegible] اگر کسی [illegible]

[illegible] تعقید معنوی [illegible] یعنی [illegible] دیده ام روی [illegible] یعنی [illegible] روی [illegible]

[illegible] بلکه [illegible] اما معنی [illegible] کمال [illegible]

گوش فصاحت است

از اینجا که اطوار مقتضی طولانی است لفظ بلا نفی خالی از مناسبت نیست بلوازه و لو بر ملحق [illegible] است و در [illegible] مسلسل

لفظ کعبه یکجایی کوش شنیده شد و اوبره هر یک با او کشته باشد چون شعر بلغا و فصحای عرب است که اشعار خود را بر در کعبه

می آویختند است آویزه با بن بالفظ کعبه جیم و بست ذخیره معنی ظاهر و شور شیرین کفتار بس ملک [illegible] ملاحت

ای ملاحت بار شیرین کفتار او از شرع مزه حاصل است شور دهنک ملاحت مراد از شیرین و ملاحت صفت نقطه او

نقطه خامه ایشان مهر کنجینه اسرار ایهام الکبر پوشیده کذاشتن و در بستن کنجینه بمعنی کنج و اخزان با بودن تخصیص دیار

ای لفظ ایهام و کنجینه اسرار بمعنی نهفت شعشع شعله و صحیح صیقل آینه اظهار شعر اندک [illegible] از ماه صاحب منتخب اللغات

می نویسد که بمعنی [illegible] خیاکه مشهور است در کلام عرب نیامده و در تحفه السعادات بمعنی روشنی است و صحیح روشن و صیقل کردن

صیقل زد آینه زنگ آینه و جراحت و تیر کنده شمشیر صیاقل و صیاقله جمع و صیاقل [illegible] کویند صیقل بمعنی اثر زدودن [illegible] و صیقل کردن

و صحیح آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ [illegible] است و در اینجا زداینده زنگ [illegible] آنکا

کویند از جهت صیقل کننده را صیقلی کویند و صیاقله نیز بر آنکه جمع صیقلی باشد صیقل کذا فی منتخب اللغات کام سخن [illegible] افتاده [illegible] شیرینی

ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر است اما بمعنی مصدر نیز آید چون [illegible] بمعنی [illegible] و رستی و عطا بخشی

و کلام بیان بمعنی [illegible] کردن و بیان کردن و بیان و بمعنی ادا که بمعنی مصدر آید [illegible] اول [illegible] دال [illegible] دی — و دهانش

نادیده و ادا چون تکذیب تکذیبا و کذا اذا و عطا مصدر از [illegible] چنین [illegible] و اکر [illegible] مخصوص از [illegible] مصدر

[illegible] بمعنی مقصد [illegible] احتیاج [illegible] مختلف [illegible] از رسانیدن [illegible] از [illegible] شیرینی

کار بر دکام سخن [illegible] شود [illegible] کردن صید بمعنی [illegible] کنایه از [illegible] ادا [illegible] جانب — لب شاربت

جنبش

بشارت بالکسر مژده دادن و مژدگانی و مژده یعنی [illegible] بر آمد مع الفتح چنانکه مشهور شده غلط است ای برآمد زهی عالی اختر

زاویت تا [illegible] ایشان مسند [illegible] نیکو اختر

کذا زده [illegible] کردانیدن کشتی ایشان [illegible] او

از [illegible] اشارت بالکسر [illegible] اشاره [illegible] دستند [illegible] داده

[illegible] کردانید [illegible] شعر [illegible] بیت [illegible] بالفتح پراکنده [illegible] و انداز

از بن و کلام غیر منظوم نثر بالفتح [illegible] نثر [illegible] ستاره است که گویا [illegible] ستاره که در نظر [illegible]

[illegible] شعری [illegible] المعانی [illegible]

دو ستاره [illegible] که بعد از [illegible] شعری [illegible] حضرت

صلی الله علیه وسلم که ابو کبشه بوده او در جاهلیت پرستیدی [illegible] اصنام [illegible] حضرت رسول

قریش بعد از ظهور اسلام [illegible] اصنام [illegible] و شعری

نایده [illegible] اصلی [illegible] مقدار

[illegible] صاحب [illegible] خاطر

[illegible] ستاره [illegible]

عروسان [illegible] حسن

[illegible] والا

(١٩)

بس ملیند است

[illegible] بالضم والتشدید [illegible] که در [illegible] و معانی [illegible] کنند بالای [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] پادشاه [illegible] که استاد [illegible]

نظر [illegible] استاد [illegible] و این [illegible] لطف [illegible]

یعنی [illegible] شاگردی [illegible] استاد [illegible] شاگرد [illegible] استاد و [illegible]

نام [illegible] و [illegible] افتخار دارد [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] صحیح [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] شیرینی از زبان اوست [illegible] شیرین کند [illegible] شیرینی شود [illegible]

حنظل [illegible] خربوزه [illegible] و از خربوزه [illegible] صحیح [illegible]

مبالغه [illegible] شیرین [illegible] صحیح که اگر لفظ حنظل بر زبان آرد [illegible] شیرینی از کلام او ریزد [illegible]

[illegible] و این [illegible] سنگینی [illegible] کوه [illegible]

[illegible] که [illegible] کوه از سنگ [illegible] تحمل آن [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] دو صد [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]

یعنی [illegible] با جیم فارسی از قبیل [illegible] یعنی [illegible] در کلام [illegible]

[illegible] طوفان [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] نشانی [illegible] یعنی [illegible]

در هر دو طرف آن و یا که بر دو ای چند سخنی مضمون کتابی و آنکه در حروف آن [illegible] تجنیس [illegible] الحسنات [illegible]

[illegible] و از ترکیب [illegible] بدیع [illegible] و [illegible] گشته [illegible] استواری [illegible] سخن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] [illegible] ترتیب [illegible]

و دو [illegible] [illegible] کرد حاصل [illegible] [illegible] ست [illegible]

[illegible] یعنی سخن [illegible] ترتیب داده که [illegible] [illegible]

[illegible] و ارباب [illegible] [illegible] است که ترتیب [illegible] نویس [illegible]

بخواندن [illegible] یعنی [illegible] حروف [illegible] است که [illegible] و علم [illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] است [illegible] کلام عربی و فارسی [illegible] [illegible] خواندن [illegible]

[illegible] و التزام [illegible] که چنانچه [illegible] معانی [illegible] نویسند [illegible] که [illegible] اشعار [illegible]

[illegible] و [illegible] التزام [illegible] لازم کردن [illegible]

[illegible] فصیح و [illegible] ستتباع آن نمودن [illegible] و [illegible]

در آن کتاب التزام [illegible] است که چنانکه [illegible] معنی [illegible] نوعی [illegible]

اشعار [illegible] شعر [illegible] فلان [illegible] و [illegible] فلان شعر [illegible] که هم [illegible]

[illegible] و هم [illegible] حاصل [illegible]

و الفاظ [illegible] [illegible] آنکس که [illegible] [illegible] با لفتح [illegible]

که طرز موسیقی از و نوشته شده یعنی موجد اختراعات تازه کرده و او را استادان فن موسیقی [illegible] ادای [illegible] آن

از صد [illegible] المکس [illegible] نام [illegible] [illegible] کرده [illegible] نوشته لفظ استاد است [illegible] مصنف [illegible] السان [illegible]

[illegible] کنایت آنکه [illegible] و مجمع [illegible] [illegible] انوری [illegible] فضل و کمالش [illegible] تشبیه [illegible]

[illegible] [illegible] رسیده [illegible] خوانند [illegible] [illegible] [illegible]

مسمی نام کرده شده یعنی کتابی که از نام او چنین وجه مذکور [illegible] [illegible] [illegible]

انوری [illegible] شنیده فضای بی‌حد [illegible] فضا [illegible] فراخ بودن مکان و ساحت خانه و زمین فراخ

یعنی [illegible] از [illegible] باغ و بهار حاصل [illegible] و سواد خواندن [illegible] سواد بالفتح سیاهی [illegible] که از [illegible]

گویند کنایه از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یعنی از [illegible] او خواندن [illegible] سواد [illegible]

صفت [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] در تقریر

بیان معنی فصاحت کلام قبل از آنکه گذشت بیان معنی فصاحت کلمه [illegible] [illegible] فصاحة الکلمة

المفردة خلوصه من تنافر الحروف و الغرابة و مخالفة القیاس تنافر حروف آنکه مجموع کلمه از اجتماع آن [illegible] ثقل بر زبان باشد

احتراز از آن جهت [illegible] و صدق غرابت کون الکلمة غیر ظاهرة الدلالة علی المعنی [illegible] الاستعمال [illegible]

است که معنی آن [illegible] [illegible] و بعضی [illegible] تقسیم نموده اند [illegible] الکلمة [illegible]

فی معرفة [illegible] فی کتب اللغة المبسوطة و مخالفة القیاس کون الکلمة مخالفة للقواعد المستنبطة من تتبع اللغات العربیة [illegible]

مخالف قیاس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از عبارت او [illegible]

21

و نظر [illegible] کیان از موج [illegible] عبارت روان و زنجیر عبارت روان عبارت از سلاست عبارت است که در اصطلاح ملفظ کلمات

بلیت و آسانی قرائت و ترکیب کلام بالفاظ سهل الحرکات و احتراز از ثقل کلمات آمیخته نظر [illegible] از زنجیر عبارات او

که از بس دلنشین و مرغوب است مقید و پای بند آن می شود [illegible] عقل از راه [illegible] سنبل بالضم [illegible] شکوفه

[illegible] بنفشه [illegible] یعنی چنانکه [illegible] مرغوب [illegible] است

از هار [illegible] بنفشه بالفتح و ضم نون گیاهی [illegible] سیاه زند [illegible]

بر کج و سجده و گوش [illegible] بضم [illegible] نون [illegible] الحسنی [illegible] نقطه و چون خال [illegible]

از تیغ طراوت [illegible] مسطر [illegible] بالفتح [illegible] کلمات [illegible] زندگانی [illegible]

آبی [illegible] زندگی بخش اند خضر [illegible] کلمات [illegible] مشتاق [illegible] که خضر

است مسیحا مرده جان بخش [illegible] عاشق [illegible] مشتاق چنانکه [illegible] مسیحا

آمو [illegible] مشتاق جان بخشی این هوا است که از لفظ و نظم کلام او [illegible]

و لطیف [illegible] از شوخی و حسن ادا [illegible] گوید دمی [illegible]

[illegible] این فقره [illegible] مرصع [illegible] شگفتگی [illegible]

شقایق النعمان گویند [illegible] بسیار بود [illegible]

دهان [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] شقایق [illegible]

[illegible] فقره [illegible] زبان بر روی بالند

[illegible]

و از الکلفه [illegible] اند

مولوی معنوی [illegible] گفته اند [illegible] این یک کتاب یافت [illegible] در دست [illegible] نسخه [illegible] گویند

[illegible] بعضی [illegible] بیشتر [illegible] و بعضی [illegible] این بیت [illegible] صحیح آمده [illegible]

[illegible] نسخه [illegible] و [illegible] مستغنی [illegible] نتوانند [illegible] چند [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] مشکل [illegible] [illegible] مفهوم [illegible] استفهام انکاری [illegible]

مصراع اول سوال مصراع ثانی جواب باشد و [illegible] یعنی [illegible] فردوس [illegible]

فردوس نام بهشت است و بعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت است [illegible] بفتح اول [illegible] مکسور [illegible] و نون [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] که [illegible] فردوس [illegible] الاعلی [illegible] بهشت [illegible]

و بهشت رضوان [illegible] بکسر [illegible] بضم [illegible] و [illegible] نام [illegible] بهشت یعنی که در [illegible]

[illegible] ای [illegible] و [illegible] حاصل [illegible]

و [illegible] فردوس [illegible] و در بعضی نسخه لفظ [illegible] بجای [illegible] بر این تقدیر ضمیر این راجع [illegible] مصرع اول [illegible] قال

[illegible] بهشت [illegible] معنی [illegible] فردوس [illegible] میگویند لفظ [illegible] است [illegible] شاه

[illegible] لفظ [illegible] آن [illegible] مقدم [illegible] بیت [illegible]

و طبع [illegible] یعنی از حکم خدا و طبع محکوم [illegible] است یعنی این [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] مصرع اول [illegible] مصرع [illegible] آن [illegible] باشد

22

ودر سوره ... الغش تصویر فرا دید مقصود از ان کتاب نوشت آن معنی ... تقریر ... را ... خورشید ... [illegible] نوری داد

نوری ... نور داد و نور ... تاریکی بر نوری روشنی ... بر نوری و نوری ... مقصد ... بود [illegible] است

... اگر ... انگشت ... بکشد ... دستان ... انگشت ... کنایه است ... [illegible] مشکل ...

... انگشت ... بجانب ... انگشت ... بر ... کسی ... حرف ... باشد

و این ... مصحف آورده ... کرده ... بهشت ... چشم حسود ... صفت ... شنید ... زاده است

... بر ... نبی مولوی جامی ... یوسف زلیخا در ... وصف ... گوید ...

... نوشته که ایشان از ... انگشت ... کشیده ... این ... یعنی اگر ... خوانا

آن ... گویا کرد و ... بعضی ... سطر ... نوشته ...

ساده ... سطر ... خط کشیده ... نوشتن سطر ... این سطر و سطور ... جمع ... الجمع ...

... کتاب ... دیوان ... دیوان ...

... جمع شده ... کتاب ... محاسبه ... [illegible] ... اصل دیوان ...

... دیوان در اصل دفتری ... کرده شود

... الکتاب ای جمعه ... بعض ... [illegible]

... دیوان ... کتاب ... جمع شده ... مردم ... [illegible]

... دیوان ... [illegible]

خوش پرسیا

صاحب دیوان عاشقان نقابت کشیده الیم خطوط الافق پیدا و مکشته دوران ... و انگشت ... بچشم و دیده ... چشم مجاوره

دوم و انتهه انسانی نظم من این یکی کی از تیبات بدل ارسید بخواهم جریده بیان چنان از دل برگزیند نسیم نقابت شد و این

شهور آ چهارم صاحب سند مومن آسترآبادی که القاب جامع ازمدای نبود البدایتا نام شاه و خسرو و غار دو دیوان نامی تره

صاحب این تکرار شده صاحب دیوان نام علی ابن ابی طالب گذشت تلقی عالم را نام ملک اسم اعظم بزبان شاهی خیر ... مشکله و شاه محمد

پیدا کرد که در دیوان پادشاه دیوان محمود یافت ای عجیب دفترهای محمود یافت باآنکه در دیوان پادشاه محمود و امثالها ...

خروشان و قبا جالم پشت که بسند بکلیس بر فرش انگشت انگشت بحرف نامادن ... و نقصان آورد و هم نسبت معلقه و مواد

یکدیگر عالم هم نسبت بودند و از او ظاهر است نوبهار که خوش فارغ البال که در کشتی یار و باز آن فارغ البال جمع و سوده

خدا پیرا انجمنه از ... مصون اوز زده فضل ش مصون ... نشده مقبول آنکه عالم ... مشغول شود و زیاده ... کنند

از آنجا که عنوان عطوفت نمونه و مرام شاهانه شامل حال دوره ... و دیگرست عواطف جمع عطوفت است یعنی مهربانی ... عرام جمع

یعنی بخشنده و مهرنامه موقوف شامل در گرفته و بسر شده یعنی از ... که مهربانیهای پادشاه بر ... و ... نامه ... اهل

هوا و هوس را از دوره یعنی محروم ... عراق نام ملکی است مشهور که عراق عجم و دیگر عراق عرب اعراقین کوفه و بصره باشد

و عشیره و مهرانشام نام پرده سرود است از موسیقی یعنی اشارت است نورس یعنی پادشاه که ... نامان ارض

مستفید شوند یعنی تمام مهربان مجد و فایده بردارند خوب است که این نسخه در ... تلفیق ... تا باید که ... ملتمس نور و نور

فرمان المعالی الاذعان ... تا اتفاق موجب کاری واقع شدن نور و نورد ... از موسیقی اذعان کردن نیاز و

و فرو نمودن و شناختن ... کسی بعض نسخه و چون ... اسباب ... مقدم ... نقطه ... خواست دیده در ... شود

و ...

و دیگر مغایرت نسخ است و نحو آن که از جمله صنایع لفظی است از میان می‌رود که ایستادگی [illegible] خلاف نسخ صحیح به نظر

نقد قابلیت و استعداد خود [illegible] امتحان آورده بعضی لفظ مجمل را بمعنی مفصل برآورده و بعضی نموده این معنی مصطلحات از قوم

بیرون [illegible] و جای [illegible] که از [illegible] تصحیح است که از [illegible] صحاف [illegible] و تحقیق [illegible] کرده

و قوام [illegible] کالا [illegible] که [illegible] بیان [illegible] و [illegible] نزاع [illegible] که [illegible]

23

لفظ [illegible] معنی [illegible] که [illegible] تمام دارد و مجمول [illegible] دیگر [illegible] شود و [illegible] جای [illegible]

و [illegible] این [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] و جمع [illegible] کرده شده اصطلاح

با کمال [illegible] اصطلاح [illegible] قرار داده [illegible] که پادشاه [illegible] این نسخه را [illegible]

بعضی [illegible] رسید [illegible] که [illegible] استعداد [illegible] امتحان [illegible]

اندکی از [illegible] استعداد [illegible] لفظ مجمل را بمعنی مفصل ایراد نماید [illegible] الفاظ [illegible] کنند که [illegible] صحیح

شود و بعضی [illegible] استعداد [illegible] این کتاب [illegible] مصطلح [illegible] تا [illegible] و [illegible] تطویل [illegible]

همان اصطلاح [illegible] و در بعضی نسخه بجای [illegible] لفظ [illegible] بعضی نسخه صحیح

[illegible] که از [illegible] تا [illegible] صحت این نسخه [illegible] است که [illegible] شرح [illegible]

و در [illegible] بعضی [illegible] بیان [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

این کتاب [illegible] اعتبار [illegible] گرفته [illegible] و مقرر نموده [illegible] زبان پارسی [illegible] لیکن

[illegible] که بعضی [illegible] کتاب [illegible] از [illegible] الفاظ

از جای خود برگردانیدن

و تبدیل غلط به صواب و تصرفات بیجا و بجا آوردن حرف زاید و تبدیل مثل کردن چیزی به چیزی [illegible] و تصرفات بیجا که کردن یعنی پادشاه

باصلاح این کتاب پرداخت و تغیر و تبدیل الفاظ ساده و محل ها می کرد نموده چون واضح گردانیدن از آنجا که باید ها آورده

که صفحه اینشاء همچنین به کرد و انشائی که از آنکه و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخط خود نوشته بودیم

از روی سهو نشده و هیچ امری خطا نکند صحیحه کتاب که بعد از آن شعرا [illegible] یعنی کسانی که کلامی به قلم ایشان سهو و خطا واقع

از تصرفات پادشاه اصلاح و بخط خود و اسعد بر نوشته و در اسطر سطر و صفحه صفحه از حروف بخط خود نوشته و آنچه از این جا

نوشته خود را در حین تصحیح نویسی بیاض بجا خود والتحریر را گذاشته اعنی با آنکه حاضر بیاض تصحیح تمام کنند یعنی انجا

با پادشاه شنیده نوشته و خود را در بیاض متن مجموعه سطر بر در نوشته غرض هم متن [illegible] از همه دانایی و هم از شرح

بیانی او ست غایت استوار و در اصطلاح اهل این استواری کلام از دیگر کتب الفاظ و جمیل المعنی و جزیل الالفاظ و نسبت الفاظ

و در بیان کمال خود کشش تصرفات نموده و حسن عبارت دلپسند چنانکه گفته اند متانت الکلام کیفیة یقتضی ان یکون کل جزء [illegible]

متن مبانی کتاب انشراح گشاده شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکار کردن یعنی عبارت متن و شرح هر دو از غایت

متانت متن و انشراح شرح صعب [illegible] است و دانا در آن [illegible] یعنی کلامی که منسوب عراق و خراسان

او یعنی اقلیم بیاض پادشاه اند عراق و خراسان هر دو ملک مشهور است که اهل فضل و هنر در آنجا شهرت دارند و نیز نام برده های سرود

گویند که تنها هر وقت نه کنند زان روی که تنهایی وقت و دانایی هر یکی از آنها گویند منسوب [illegible]

نموده اند فواید و لوازم منظوم و منثور [illegible] نقش بالفتح [illegible] پسندیده و گرانمایه دیباچه [illegible] و آغاز کتاب

خواند [illegible] خواهد جمع فایده [illegible] دیباچه [illegible]

و بخشیدن و فریب ارباب را با جمعی از مردم او گشت و خطا [illegible] خود را اخلاص [illegible] و بعضی گویند که مرد [illegible] نیست [illegible]

میان ایران و توران [illegible] از [illegible] کسی [illegible] است [illegible] تو را [illegible] [illegible] اندازه

[illegible] بیت [illegible] از ابی صلح کننده [illegible] شود [illegible] اگر [illegible] [illegible] که بعد از [illegible]

از این مطلب [illegible] یعنی از سبب [illegible] [illegible] می [illegible] کنند [illegible]

کند طره محبوبان [illegible] [illegible] با آنکه [illegible] [illegible] این توجیه [illegible] مضمون [illegible]

درست [illegible] شکسته چون [illegible] دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کاری بلا کرد عاشق را [illegible] بلا کرد [illegible] [illegible] عاشق

تیغ است یعنی [illegible] بیت [illegible] [illegible] غنیمت [illegible] یعنی [illegible] قسمت [illegible]

خواهد بود [illegible] غنیمت دانسته ای غنیم [illegible] اگر [illegible] [illegible] و حتی [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] آورده [illegible] [illegible] [illegible] اصل [illegible]

این محل هم اگر [illegible] خواهد شد [illegible] بیت [illegible] که اهمال این محال [illegible]

مرده سازد یا از بیت [illegible] دشمن [illegible] دوست [illegible] بیت [illegible]

زبانی [illegible] [illegible] [illegible] بیت [illegible] [illegible] تیر خطا

قبضه [illegible] از دست [illegible] قبضه از دست کسی [illegible] [illegible] صواب [illegible]

که تیر [illegible] یعنی تیر خطا [illegible] [illegible] [illegible] اندازی [illegible] اندازی خطا می کنید

(24)

تا ظفرنامها که [illegible] قلمهای بیت کرده قلم و علم کردن یعنی برافراشتن و [illegible] یعنی این نوشتن ظفرنامها [illegible]

و دشمنان را است [illegible] از روی خصم شکست [illegible] همکس تیغ کین [illegible] چنین ای خصم تیغ زبانی او از [illegible]

کشته [illegible] است [illegible] می چکاند [illegible] رزم و بزم [illegible] ساغر [illegible] خنجر [illegible] ای در بزم [illegible]

که ملک [illegible] بوستان است می چکاند یعنی از شرم [illegible] خنجر

شبنم باغ و بستان [illegible] که [illegible]

ششم سخاوت

[illegible] دل دریا و [illegible] یعنی دریا [illegible]

[illegible] سخاوت او [illegible] جهان نمانده [illegible] که از روی [illegible] چشم

[illegible] چشم [illegible] نسخه بجای [illegible] لفظ عیب [illegible] یعنی

عیب [illegible] جهان جای [illegible] فقره

بجای چشم لفظ عین [illegible] و دیگر عین گذاشتن [illegible]

یعنی [illegible] سخاوت [illegible] چنان [illegible]

[illegible] فلک [illegible] سوال [illegible] فلک [illegible]

گویا که [illegible] فلک [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] صباح [illegible]

از شاخ [illegible] صباح سخاوت [illegible]

خرد و صافی این قطعه می‌باید نسبت به نیم اول و قسم ثالث ... هر چیز که هیچ و خاشاک و امثال آن ... و نثر ... و قلم
و کتابت تربیت و یابیک یعنی فرمان ... که تیسکی است از جمله کتب نسکی که کتاب ... یعنی ... از جمله ... و ... و غلظ
ذکر و بعضی گویند خرده و ترجمه کتابت است که از آن ... شده و بعضی گفته آمده و صاحب ... باین ... باز ...
شرح الاصطلاحات ... که مطلق ... که از ... و ... از این اصل ... چنانکه ... گوید ... شرح ... و
کسی که ... ایم ... و صاحب اصطلاحات ... که خرده نصیب اول و ... مفتوح ... هر چیز ... و ... که ...
از خرده که ... و ... حاصل ... که ... کشاده بود و ... کردن ... حاصل و ... بر ... و ...
خرده ... که ... و عربی ... آمده ... شده ... کردن یعنی ... از ... شاخ شکوفه ...
و ... صورت ... مشابهت ... کردن ... حاصل که ... و ... خاک ... شان
که گلها ... و فطرت ... از بطن شاخ می‌برآید و ... فائده ... تا گرانی ... صورت
... و ماه ... از ... بودن ... برج سرطان ... ستاره عطارد که ... فلک است و ...
... ستاره ... صورت ... آمده ... مناجات ... که ... و ...
گویند از ... و ... بسیار ... و ... عبارات ... و ... غیبی گوید
... که ... و ... اگر ... صورت ...
خواجه ... مبالغه ... و ... و ... باران ... طالعات ... کشیده ...
... و ... که ... شنیده ... اسلام ...

بعضی خواه چنان تفصیل اند که مرسل از انبیاء [illegible] است اگرچه نبیا ما حبیب [illegible] شده [illegible]

کند از انبیا که با حبیب علیه الصلوة ما نقد انبیا و نبیا [illegible] کلیم کوید [illegible] کردم [illegible] است [illegible]

نبیا و نحو [illegible] چه او کوید زمینکه [illegible] بود [illegible] انبیا سازند [illegible] [illegible]

مقدار حال [illegible] ست [illegible] نخستین [illegible] است و دیگر [illegible] از انبیا [illegible] ساخته او [illegible] انبیا

ساخته او است [illegible] این ساخته او [illegible] [illegible] خالی شده است از

اکر دیده ما انبیا [illegible] [illegible] هم [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] کرده [illegible] الا [illegible] [illegible] کرده در [illegible] [illegible] بر [illegible] اول [illegible]

[illegible] است [illegible] ما است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صنعت تمام است [illegible] [illegible] [illegible] و کیمیاگری [illegible]

لکن [illegible] کیمیا [illegible] کمال [illegible] [illegible] است [illegible]

دست او دیده [illegible] و مشکل افتاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و متوقع [illegible] شده [illegible] صورت زیبا [illegible] [illegible] که از ابراهیم [illegible] [illegible]

[illegible] اکنون [illegible] انبیا [illegible] ابراهیم [illegible] [illegible] اول [illegible] [illegible]

و ولایت ملامت و تسلیم [illegible] چون اهل نظر [illegible] بچشم تماشا [illegible]

[illegible] مشغول [illegible]

و این [illegible] که [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] اقبال [illegible] نوشته [illegible]

[illegible]

کسی [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] طلعت [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible] گلستان [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] گلهای [illegible] حسن وجود [illegible] که پیش [illegible]

[illegible] کرده [illegible] لطیف [illegible]

[illegible] آوازه [illegible] محبت [illegible]

خوشی [illegible] هشتم سیرت پسندیده [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

چند [illegible] آمده که [illegible] محبت [illegible]

[illegible] ماه [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] گفتار [illegible]

[illegible]

[illegible] جلوه [illegible]

از شعاع رای منیر او نور دیده [illegible] چشمها بینا شده [illegible] از روشنی [illegible]

او [illegible] حاصل [illegible] شعاع [illegible]

[illegible] که [illegible]

هشتم سیرت پسندیده

مکارم اخلاق [illegible]

یا کمال صانع [illegible] کار [illegible] آفتاب [illegible] مکن [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible]

عبارت [illegible] سوانح [illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را که وجه

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خیال [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر روی [illegible]

و آن [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]

27

و آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آید

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وانکه نشنید زو سخن هیچ شنید

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قسم سیم در کسب فضایل

نهم تزیین حسن شمایل و کمالات باید ... ملبس باشد ... [illegible]

و با ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

والطاف آن به سبب ... افلاک ... و کواکب ... و اکثر استعمال ... [illegible]

تسلیم سلام کردن ... [illegible] ...

میتوانند ... [illegible] ... قلم ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... نقطه ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... موسیقی ... [illegible]

با حروف ... [illegible] ...

کل نغمه که در موسیقی ... [illegible]

[illegible]

شبیه فصاحت عاشقی با فصیح کلام [illegible] باشد و بلند فصاحت [illegible] از در بیان سرو آمد روشنی بیانش شام طیلسان

ای کام سواد ای در صبح طرازی ای کلاه بر دارای بازو بر سیاهی [illegible] کوتاه دکان زبان دراز یعنی ای ادای بیان که

چنان نیست که کوتاه دکان از فیض فصاحت و بلاغت حاصل [illegible] معانی [illegible] کجاست نظر آتش بر طاق بلند بنا و

معانی سره معنی بنا و پاکیزه بر طاق بلند بنا دون کنایه از مشهور کردن [illegible] کیوان فلک بنا [illegible]

سخن را بنا [illegible] طاق بلند [illegible] که [illegible] عارضی گوید [illegible] چرا [illegible] بر طاق [illegible]

کرا [illegible] الاصطلاحات و [illegible] بر طاق [illegible] از کجا [illegible] کسی [illegible] آمده در [illegible] عبارت

قدرت چیزی که [illegible] و قوت آن [illegible] بنا [illegible] گوید زدست [illegible] کوتاه [illegible] بنا [illegible] بر طاق بلند یعنی

معنی صفا و خالص کسی را که [illegible] قوت [illegible] حصول [illegible] ساخته است [illegible] الفاظ سنجیده کرامت [illegible]

فصاحت [illegible] یعنی قدرت [illegible] الفاظ سنجیده کرامت کرد فصاحت او [illegible] یعنی [illegible] عبارات [illegible] عبارت را

پاکی لولوی [illegible] و الفاظ [illegible] فیروزه [illegible] بنا [illegible] نام جزیره [illegible] که لولوی [illegible] دارد

از [illegible] اینجا [illegible] ابروی [illegible] قایم [illegible] ابرو [illegible] نام [illegible] دیده [illegible]

[illegible] فکر کیمیا طبیعت [illegible] یعنی پاکیزه [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] بنا [illegible] طبیعت او [illegible] او

جام [illegible] یعنی [illegible] کمال خود رسیده [illegible] صاحب فکر [illegible]

[illegible] اوست

یا المعتصم از ماست آن شاق بر من او گوش نهاده مشتاق شنیدن آمد مرجع بیت … شعری از قطعه

بعضی شعری هم از قطعهای اشعار اوست اما بر تقدیر … در اول مصرع ثانی این بیت ملفوظ …

یاد او شیرین بسیار … نهاده گفتن نشنیدنها یعنی چیز … کسی رسیده او ای کلام تقدیر او نیست …

معنی … نیست … لعل او … زنگ … و فایده ای … که با کمال … نیست لذا … نمی آرد این …

لعل … که … بام او ستاده کوشش … بام او ستاده ای کوشش … بام او ستاده کسی …

زهی … کامل … همان … سبک عطا کران کوه … دل آرام کن خاطر

شیرین … وطن … دل غریبان … زیب … دل رعنا …

از همه بر کنار … یوسف … حسن … ابراهیم … کعبه … که از روز ازل … دیوان … الهی

هیچ چیز … تقصیر رفته … تقدیر بر این رفته … سبک عطا …

ای سبک … گران عطا و همچنین دل آرام کن ای دل آرام کن دل … وطن در دل غریبان ساز که مقصود ازین …

در دل غریبان … تحصیل … خطبه … گذشت … خالی کننده … رعنا …

در رکابت … در صفت … مصرع … شده … قبیل … الصفات اند سال و ماه عمر اند …

عشر … سیوم … در … سال … از سال … ماه

تولد او هم در چهار عشر … سیوم … تعیین سال و ماه … سویدای … است اگر کسی در ماه محرم متولد شده

در سال عمر او … رسیده … نهم … محرم کسی … که سال و ماه عمر فلانی چند است …

که سال در شهر سیوم [illegible] سیوم او بعض کسان از سال و ماه سنین از دو جهت [illegible] او لا [illegible]

باعث [illegible] حال [illegible] است [illegible] بیاید [illegible]

[illegible] آن بجا بیاید [illegible] شاگردی [illegible]

[illegible] شکر [illegible] سنگین [illegible] مضامین [illegible]

[illegible] معنی از جمله معانی [illegible] اشعار [illegible]

[illegible] کردن بیت [illegible] روزی [illegible]

[illegible] بیتی [illegible] استادان [illegible] یعنی [illegible]

که [illegible] یعنی [illegible] خیال [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] والاخیار [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible] تصویر [illegible]

[illegible] تصویر [illegible] یعنی آن [illegible] تصویر

که [illegible] حاصل [illegible] تصویر [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] تصویر [illegible] این مبالغه [illegible]

[illegible] این معانی [illegible]

که از این معانی که بودن [illegible] و اکثر [illegible] ایشان را [illegible] باشد لفظ [illegible] [illegible]

بنا و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را [illegible]

و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ارباب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] که زیاده از [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و دیوان [illegible] و [illegible] در بستان میدانند و دیوان

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کتاب [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با آنکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کتابهای ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که در باب شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و تفصیل توضیح [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ردیف

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible]

[illegible]

...ارمی منفع گردد عین الکمال بالعقد لالی شاهوار صدف بیا[illegible] عین الکمال چشم زخم صرف [illegible] تشبیه سفال و جو و جه از خاک بسازند

و بند کلمه ازین فعلیت بمعنی قبول دارم و در نسخه الصحاح و بالمد و با فارسی بمعنی پیغم که در [illegible] تعدید آورد جواب آن استعمال کنند

[illegible] از یحیی واقع است بعد ضرورت آمده سفال با سلسلت [illegible] کشید [illegible] کتاب [illegible] عقد مروارید و بیاید جهد را بجا

همه سفال قرار داده [illegible] چشم زخم رسید [illegible] از آن منظور [illegible] و قضا با [illegible] و [illegible] روحی دیگر برای [illegible] خلطت

و [illegible] بستان خارجیت اطراف و جوانب کشید [illegible] همه سیاه و مضمون [illegible] کافور [illegible] قیر کشید شد

بعد از [illegible] کشید [illegible] است کافور [illegible] دو نوع است یکی از جنس [illegible] کافور [illegible] گوشید و یکی از [illegible] شاخه

[illegible] کافور [illegible] گوشید [illegible] است در [illegible] کافور [illegible] کرده [illegible] زمین [illegible] تا [illegible] در خطر است

کشند [illegible] است [illegible] گرداند [illegible] چشم [illegible] کافور [illegible] کرد [illegible] زرگر [illegible] نزدیک دریا

کوهی است [illegible] سفال [illegible] کشند [illegible] کافور [illegible] از جنس [illegible] کافور [illegible] از جهت مصر

روغن [illegible] و [illegible] است و [illegible] [illegible] است [illegible] در [illegible] ها

و [illegible] و امثال آن [illegible] است و آن [illegible] قرار [illegible] جدا [illegible] شود

قصه [illegible] است سیاه [illegible] و علت [illegible] دریا و دار [illegible] سیاه [illegible] کافور [illegible] قلقل است

[illegible] از [illegible] را [illegible] سفال و کافور [illegible] مصطفی [illegible] صورت

که [illegible] کافور [illegible] کافور [illegible] کشید و [illegible] کافور [illegible] است تا کافور [illegible] و بعد از حنظل

[illegible] و کیفیت و [illegible] است که [illegible] بعد از [illegible] است [illegible] که اول کتاب است [illegible] حنظل

و بعد از آن کلام مصنف را که چون مشکل است هر دو شرح سابق در بیان آن غلط کرده بود و این هر دو شرح [illegible] تحقیق او از [illegible] التفتیش

[illegible] و باهم [illegible] تعلیمات که تقریبات فی موقعه تقریب نزدیک کرد و این شعر مشتمل بر مطالب بسیار که مشکل نموده اند [illegible]

[illegible] بیاید چه مقصود او نماید ملاحظه کرده [illegible] بعضی با این حرف [illegible] بیشتر [illegible] از این شعر [illegible]

چه بسیار عبارت [illegible] ملاحظه بشر باشد که در آن عبارت معنی نبود یا مقصود نباشد و بسیار عبارت چنین باشد که در آن معنی یکی از مقصود

و بسیار عبارت چنین باشد که یا به کنایت تعقید معنی یا تاخیر معنی مطلوب فراز آید [illegible] رسیدن الا بر بسی [illegible] نقطه [illegible]

سخن [illegible] از سخن با کلام [illegible] ولو [illegible] در طلب [illegible] باید و لیکن [illegible] کلام مصنف [illegible]

تالیف و صنف البیان کیف الکلام غیر مطابق [illegible] بیان [illegible] تفصیل [illegible]

بیان متکلم است [illegible] و [illegible] تفصیل کرده اند [illegible] کرده اند یعنی [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] بعضی نسخ [illegible] کرده اند و در بعضی نسخ [illegible]

یا [illegible] تفصیل [illegible] کرده اند [illegible]

و [illegible] یکی [illegible] که [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] نموده اند [illegible] تعقید لفظی یا معنوی [illegible] آن گذشت و در بعضی نسخ [illegible]

و [illegible] مشکل [illegible] نقطه [illegible] کرده اند [illegible] که [illegible]

و امثال این [illegible] تعلیم [illegible] کلمات [illegible] اتفاق افتاده و بار [illegible] مصنف را مقصود [illegible]

و [illegible] مصنف [illegible] شرح [illegible] نسخ [illegible] است [illegible] کردن [illegible] مصنف [illegible]

و حلوه شاگرد شیرین بود کوشش انصاف این شاگردی او مجذوب است بعضی است یعنی از روی انصاف او لایق استادی

الحاصل اگر کلی بجز بیار شود این کلی بقصه کرده شود به بیار [illegible] واقع از بهار است از دیگری بیست که او [illegible]

و اگر دوری بیار [illegible] کردیم از دریا مقصود از این معنی آنکه کلام [illegible] هم در حقیقه از [illegible] است [illegible]

دیگر [illegible] نیست [illegible] بیشتر [illegible] بیشتر [illegible] حروف [illegible] شاگرد [illegible]

و لا بد [illegible] که یافته شود [illegible] بسیار کرده کار [illegible] ازو [illegible]

[illegible] که در [illegible] سخن [illegible] که خود از سخن [illegible]

[illegible] از [illegible] ایشان [illegible] این [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] رنگ [illegible] لطیف [illegible] و آثار ایشان [illegible] تواند [illegible]

نمود [illegible] خاطر [illegible] خیالی [illegible] طبع [illegible] بال [illegible] طرح [illegible]

[illegible] این [illegible] ضعیف [illegible] و این کتابه از دریا [illegible] است که [illegible]

مناسب [illegible] است [illegible] شعر [illegible] کوه [illegible] سخن [illegible] گوینده [illegible] سخن [illegible]

[illegible] است [illegible] سخن [illegible]

اند [illegible] آنکه [illegible] سخن [illegible] است [illegible] کلام

[illegible] است [illegible] جا [illegible] این [illegible]

[illegible] و [illegible] تواند [illegible] شود

(۲۱)

و دیگری یعنی مصور دم قلم نزاکت رقم را از تندی و تیزی می‌پردازد و در آن وقت صفت قلم نقاش یا [illegible] کنند نظر

به بینند که هم چشم بتماشا گشاده و یعنی در [illegible] آن خامه [illegible] حاصل که تو صبا و شاه با هم [illegible] خود بمانی سبب [illegible] کار [illegible]

انبساط خاطر [illegible] و او را مستغل [illegible] خود [illegible] نماید مصنف از مثال [illegible] و مصور کنایتی بهره [illegible] صنعت [illegible] هم

مناسبت سخن و هم اهل تصویر بودن آنکس [illegible] بیان [illegible] صفتی خاطر خاص و عام [illegible] مال و نام او هم [illegible]

چیزی فی قصیده این بکار می‌رود یعنی از آنجا که [illegible] مستولی است اما که بتماشای مجلس [illegible] این کار [illegible]

نشین بستن آرایش و زینت [illegible] یعنی کسانی که از دیدن مجلس بادشاه دیده را [illegible] داده [illegible] مجلس [illegible] دیده اند

و عید نور و از چشم و گوش [illegible] و دیدن مجلس او و شنیدن سماع انجا که حکم عید چشم و نور و گوش است [illegible] اند

و [illegible] که عبارت از شخص [illegible] دیده اند و [illegible] کلام [illegible] نظام بادشاه [illegible] گوش [illegible] کنند اند

این کلام شنیده اند [illegible] از جمله [illegible] و از قسم [illegible] که ایشان [illegible] خود

مبالغه میکنند و قطره و ذره [illegible] را منبع دریا و مطلع [illegible] نماید یعنی [illegible] اعلی ذکر را

اکثر [illegible] مبالغه بیان می‌کنند اگر چه صدق مقال ظهوری دارد یعنی اگر چه راست گفته [illegible] خالی از شایبه کذب است ظهوری

ظهوری [illegible] ندارد [illegible] کذب را [illegible] کم است لیکن در وضع این [illegible] قسم [illegible] و [illegible] مبالغه خاطر

دیگر [illegible] بر زبان می‌آرد [illegible] بنام مصنف [illegible] در صنعت [illegible] مقطع است [illegible]

[illegible]

[illegible]

براعت تخلص او بغي پستم نگارنده که از خط خوبان همواره بسبک سبزی نموده است اين پرچم خوبان خط را از مشق گردانيده

دخواه زرچکه مفتاح همه در نوازش بر روي ساقع کشا [illegible] فتح نمايش کننده که از خط خامه را نواخته است که [illegible] و دفتر

توصيف ابد از مقطع بديع رقم نسبت بالفتح در اشتهار خطي که بر الف نويسنده بود از اصطلاحات [illegible] نسبت بنطلي دراز

کبالاي حساب نويسنده بديع تو بيدا کننده و نوبيدا شده يعني بود و فقر توصيف او که اول حساب با اسم عدد قلم تصحيح نموده

وشده عالم [illegible] چند نفس [illegible] نسبت بالفتح و تشديد دال عربي است که شين ملتفا و جاي مسماري

دار کردن و کشيدن آواز در هر دو [illegible] تاثير کرده شعري که کند شنيده بيائي برکردن يک صيد شکنند مرسن را

ولهذا اشد کردن زمزمه يعني دراز کشيدن است و چه کرديده کشيدن آب با اهل در دو هر دو شد مي شکند دل بلبلان

مبالغه مفيد ميشکند در اشعار است که صاحب مذاق شعر چون پسر يعني رسيده لذت آن ميداريد و طبيعت صلابت که در وي ميگردد

بدين سبب غنا و خواندن ميشود لهذا او را انکلمي بوده و اين فلا دارد و بر کمال قرب معني و در تصحيح بنده اين نعار ممن بالغفلت ساقل

سينا با کوار اصحاب سراج اللغات و صاحب مصطلحات الشعرا سيد که شد بالتشديد تصحيف مولاناي يوسف در شرح نظري نوشته

نوشته که اين [illegible] اخراج النهد و بسيار اعمال کلام کلمات نفس ساز ان شد لهذا وارد است فرش رفته تا عرش اين بيت که مراد

حيکايت [illegible] و چه الفت معالي شيدکن ترنم خوابه جويد را شده بيائي شيدکن بند مخالف نغمي اصول احصاحبا کثير اسحي

شده يعني راست و بلند کردن نغمه نوشته وليكن رباعي مصنف رسيده آورده تن بر مرکب ملابت شدني از جنگ که شدت ابقا

از مقطع مشرق تو نظير ميلکم دريغ از دفتر اندوه تو اهمه مستي که ايشان يار سياه بخت ياري طالع سعادت با تو سي بوزيباد

تقاضا خورطلب فقط فکر خود ايي بالاي دانايي و شرت و زيرکي خود بهره مند محظوظ گشته بر حقيقت حال اي بالفضل الوده ان

شی

حال ممدوح و صدق مقال من

مطلع کرده شعر این دعا یاد آمد که الفاظ از ادب است الفاظ [illegible] کردن سخن بسیار گفتن [illegible]

و اینجا [illegible] طوالت کلام از ادب [illegible] دعا یاد آمد [illegible] دعا اختتام و نوازش اثر [illegible]

اتمام همت گماشتن توجه دلی کردن یعنی از دعا اختتام و نوازش اثر توجه دلی نامعقول [illegible]

اجابت با خواهش او دو یار ارکان طبیعت منور شده تا خطوط شعاعی بر دمیده و سپیده رستن و ظاهر شدن صباح [illegible] می آرد

که اطلاق آن بیخ جلوه شده و سپیدن صبح و سپیدن آفتاب و سپیدن نی و سپیدن گیاه [illegible] و امثال آن [illegible] و سپیدن

لکن در این بیت شعاعی [illegible] است [illegible] سپیده [illegible] مدعا [illegible] این قول [illegible]

مصطلح الشعرا [illegible] قول صاحب سراج اللغات ایراد می باید که تخصیص استعمال این بیخ جا [illegible] جمیع [illegible] که مورد آن جاست [illegible]

اساتذه او [illegible] مطلع [illegible] اول [illegible] نعطیل [illegible]

مگر کنند [illegible] خوانده [illegible] تعلیم [illegible] آفتاب [illegible] که [illegible] سلیمی [illegible]

[illegible] است [illegible] من [illegible] از [illegible] مجلس خدا [illegible] الشیخ [illegible] و خدا [illegible]

و کاف فارسی [illegible] لفظ [illegible] استعمال کرده [illegible] السعادات [illegible] است [illegible] متکلم [illegible]

[illegible] قانون [illegible] صفرا [illegible] است [illegible] که از این [illegible] یعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] زبان [illegible] معنی [illegible] قانون [illegible] لفظ [illegible] معنی [illegible]

[illegible] نام [illegible] است که [illegible] قانون [illegible] و نیز نام [illegible] است که واضع آن [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] از [illegible] اهل [illegible] لفظ [illegible] قانون [illegible]

[illegible]

بنا بر اقتباس مصنف [illegible] تا [illegible] عرشش و ارکستن یعنی بنا بر [illegible] اوصاف [illegible] و مصنف

رباعی [illegible] در بیت نموده است هم [illegible] فتاوی [illegible]

هم [illegible] دعا [illegible] هم موافق [illegible] دعا [illegible] معنی [illegible]

آن [illegible] دعا [illegible] دعا [illegible] مضمون [illegible]

تمام شد شرح نوربخش من تصنیف عبد الرزاق [illegible] بتاریخ بیست و ششم ذی قعده الحرام [illegible] خیر خلقه

بقلم محمد شهاب الدین ابن مولوی محمد انعام الله [illegible] هاشمی [illegible] غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه [illegible]

محمد صلی الله علیه وسلم و اله و اصحابه بسم الله الرحمن الرحیم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

[illegible] چون سخن [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] خلیل الله است [illegible] گردانیده است [illegible]

[illegible] خلیل [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] اول [illegible]

[illegible] کلام [illegible] الفاظ [illegible]

کشاده [illegible] است [illegible]

[illegible]

گردانیده

اول حرفست

[illegible]

ای اینجا باعتقاد خود فهمیده ام اگر پرده تعصبات مهجوب بر داشته شود دانستی که چه [illegible] پیدا باشد [illegible]

و کلمات نیستان مقصود تشر را از من و فعالیت شک شبه بر وا آنجا ای عقیده او را از شک [illegible]

عطف سوده مجهول فرمان حیران [illegible] از دفتر حساب سایش ای انکه با عرفان [illegible] و شکستم المکتوب [illegible]

بعضی [illegible] گشته و مشهور تر از آن نیست آن بیت آدرستی خلاف [illegible] و در شیشه تو دل تا اشکلم نعمت اول [illegible] مسکون [illegible]

بعضی شنیدمی علیه قد و روتعدی کار دلی باشد بر کسی بود چیزی که تنش یعنی در شستی فهمیدی چیزی که بلسوای [illegible]

صلح کننده او امی سواحر با می بسنده و توضیح مبادش نشانهای ایشان همه نشین خاطر نشان یعنی آن صنع [illegible]

تقریر او علما معرفت است مطلق که بیان است همه نشین زایل کننده شک و شبه فرا نموده یعنی آنان [illegible]

تا کنید نظر بر دو جهان نبینید اشتر متجاهد ای باشد کان شناختن متوجه احوال ایشان شده و با مصور [illegible]

اصلان نه پرداختن ای با ما فقان اشکال کردن صاحب منتخب اللغات تحقیق لفظ احول [illegible] که بالفتح حرکت کننده [illegible]

که اثر لغات سبکی در این فارسی کم بینید آنچه مشهور است که احول چیزی یکی را دو می بیند مگر انکه شاه [illegible] میشود [illegible]

که تقلیب چشم با کج کننده اگر او دارد یکی را دو می بیند رضا لفظ مسعود غیر از لفظ احول که او بیش [illegible] و تصویر [illegible]

میکرد هیچ یکی نمیشود و در بعض نسخه بجای مسعود لفظ مشیت آمده اول در احول ضعف [illegible]

که مستحسن [illegible] کشیشان نخندد کشیش [illegible] حسن میشود ایشان و زاهدان و زاهدان و عالمان [illegible]

و مقرر است آن قسیس کشیش آنکه لایق است که ای مرادان طلع و بعضی از کشیشان مراد کافران آن [illegible]

از ورد شب و درس سحر [illegible] پاره پاره و [illegible] بسیار [illegible] بسا [illegible]

[illegible]

یعنی زنار که علامت کفر است [illegible] آنکه انسان [illegible] اسلام [illegible] [illegible] بودند که گسستن زنار و احتیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیشانی بر عنوان [illegible]

ذات مطلق

[illegible]

وسرودار

درین بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

دوم سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible] پیغمبر برگزیده عالم صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] ایمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الملک والدین توامان

[illegible]

[illegible] ایمان [illegible]

[illegible] ایمان [illegible]

دستنبا یعنی مرده معرفت یاری کردن علیه مرتبه محکمی بالفتح جای حکم کردن داوری [illegible] و کنایه از باطن معظم [illegible]

از مده [illegible] که در حق جماعتی [illegible] آید و بارگاه حکومت [illegible] دستنبا یعنی برای اعانت [illegible]

[illegible] را کمکی [illegible] محکم کرده [illegible] قضات [illegible]

[illegible] مشتغل [illegible] خوان [illegible] را تبدیل [illegible] دادیم [illegible]

[illegible] حکم [illegible] یعنی احکام و عقل [illegible] قضاوت [illegible] حکم [illegible] مطابق

فرمان [illegible] شرع مبینا در فصل ترتیب این مثال متضمن [illegible] احکام [illegible] تعین [illegible] مجمل

ترتیب این مدعی [illegible] مقدم الفاظ [illegible] ملزم کی [illegible] عده کنند

در [illegible] شرع کرد تعصب [illegible] افشانده [illegible] آکنده [illegible] عالم [illegible] تعظیم [illegible]

[illegible] کردن [illegible] تعصب [illegible] یاری [illegible] یعنی [illegible] تعصب [illegible] امری [illegible] از وجود

[illegible] معتبر [illegible] که عبارت از [illegible] مجتهدین [illegible] در محفل العلم [illegible]

دلیل [illegible] اصحاب کبار [illegible] بالفتح [illegible] سمعی [illegible] بالفتح جایگاه [illegible] ائمه اطهار

[illegible] مشغول [illegible] شرع متین اند رضوان الله علیهم اجمعین [illegible]

[illegible] نشان [illegible] سرکردگان [illegible]

در [illegible] ارباب [illegible] القضات [illegible] یعنی حکم قضا

[illegible] اگر [illegible] القضا [illegible] ایمان [illegible] حاضر

[illegible]

[illegible]

[illegible] شرح این بیت [illegible]

[illegible] شاعری گفته [illegible]

[illegible] یعنی [illegible]

[illegible] منسوب [illegible]

وانکه [illegible] نعت و منقبت اصحاب کبار و ائمه اطهار [illegible] کرده شرح [illegible]

[illegible] آستان [illegible] سجده [illegible]

نهادن [illegible] سجده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] آسمان [illegible] سجده [illegible]

فرقدان [illegible]

دو ستاره اند [illegible] قطب [illegible] فرقدان [illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی کسی که بنده [illegible]

۳
سیوم شان و شوکت

فر

طلب
بخشش شاه و خواجه [illegible]

یعنی ادنا چاکر او در فیض رسانی و نوازش عالم بزرگی خطاب شه نوازان مشهور است و در نگاه مشتریش همیشه [illegible]

برخوردار [illegible] شده ای [illegible] که جمشید [illegible] خوار است و در نگاه همتش جام [illegible]

ای [illegible] سلوک [illegible] مثل [illegible] است [illegible] میگوید [illegible] آن [illegible] و لفظ جام [illegible] تصحیف [illegible] فضا [illegible]

[illegible] اند از [illegible] که [illegible] کار [illegible] ای [illegible] یعنی [illegible]

لفظ [illegible] الایام [illegible] و [illegible] در دل [illegible] در دل [illegible] از جا [illegible]

الا [illegible] استعمال او در [illegible] کوشی [illegible] گویند و این عبارت [illegible] کسی [illegible] گویند [illegible]

دل [illegible] تا [illegible] که در [illegible] کوشی [illegible] آمدی [illegible] شده [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] کوه را [illegible] یعنی ممدوح [illegible]

[illegible] کوه را [illegible] ای [illegible] و این [illegible] عالم [illegible] کسی [illegible]

[illegible] کردم [illegible] ای [illegible] و [illegible] کوه [illegible] کردن [illegible]

خاک [illegible] حالی است یعنی اگر [illegible] زیرا که مقبول ممدوح [illegible] و این [illegible]

[illegible] لفظ اقبال که مقصد [illegible] معمول است [illegible] خواند [illegible]

که [illegible] ممدوح [illegible] از [illegible]

[illegible] هر چند [illegible] قدر و قیمت [illegible] لفظ بلند [illegible]

[illegible] کردن [illegible] صبح [illegible] که [illegible]

نخواهد

برای دفع نظر در آیت و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون [illegible]

چهارم عدالت

خاصیت خواندن صبح و شام [illegible] نصیحت [illegible] و گوش [illegible]

[illegible] نصیحت [illegible] ایجاد [illegible] انصاف [illegible] از [illegible] الذین [illegible]

ممتاز [illegible] و الله [illegible] ممتاز بود [illegible] حقیقت [illegible] مجاز [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] گفتن حقیقت [illegible] گفتن [illegible] بیان [illegible]

فروع [illegible] بستان [illegible] آیتی [illegible]

باعث [illegible] شرف [illegible] قسمت [illegible] ایضاً [illegible]

کلفت [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] رشته [illegible] بعد [illegible]

و سکون نون [illegible] ابریشم [illegible] نشستن [illegible]

گوینده [illegible] مشهور است [illegible]

رشته [illegible] شود و کلفت [illegible] مصرع [illegible]

[illegible] در مصرع [illegible] یعنی [illegible] میان [illegible]

[illegible] ابریشم [illegible] اصل [illegible]

[illegible] در علاقه [illegible] ریع [illegible]

که از کشت حاصل شود و فزونی در هر چیز و اول هر چیز

در اصطلاح محققین کیمیائی که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یافته اند ریع بالفتح با الف [illegible] و فزونی

[illegible]

یعنی آن آلات از کثرت ... شده اند و از عدل او کتب ... شده و ... عدل ...

و بهاره ... فروردین فروردین نام ماه اول سال شمسی و آن بودن آفتاب در برج حمل

و ابتدای بهار یعنی ماه دی یا بهمن ... زمستان و ... معامله بهار دارد ... عدالت ...

بهار ... عدل ... باشد ... از انصاف

ترازوی عدل ... است ... و ... گویند که ترازوی عدل

ترازوی ... که در عدالتگاه پادشاهان ... باشند عدل ضد ظلم و برابر کردن چیزی با چیزی و پاداش دادن ... است

بی رحم و ستمکار و بعضی گویند که عدل بالفتح مانند چیزی که ... شد ... آنکه از ... عدل او ... است

و از انصاف و عدل او ترازوی عدل ... اقسام عدل ... انواع ... است ... از زمان ممدوح

از ... احوال ... غافل بود ... و ... شناخته بود حالا ... ممدوح یافته یا آنکه از انصاف

ترازوی عدل ... برابر است یعنی هر کس ... عمل ... [illegible]

نشود یا آنکه برابری ... ترازوی عدل از انصاف او ... است یا آنکه ترازوی عدل که در عدالتگاه پادشاهان ...

از انصاف و عدل او ... خود ... است چنانکه ... عدل ... کند ... از ...

... کرده باشند ... ممدوح ...

... [illegible]

... [illegible]

ازخار گذران شد

[illegible] هم هست چنانکه گویند [illegible] بعضی [illegible] گذشته [illegible] از مردم [illegible] گویند بعضی [illegible] خودی [illegible]

[illegible] خود [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] همچون [illegible] خود [illegible]

[illegible] استاد [illegible] از عالم [illegible] و [illegible] بر کردن [illegible]

پیچیدن یا موضع حلق بر کردن [illegible] گرفتن [illegible] و در آن [illegible] نمودن از جملهٔ عبارات [illegible] بعضی [illegible] پنجم شجاعت

نیرومندی [illegible] حکایت [illegible] در زبان [illegible] بعضی [illegible] در زبان

و دو بیت [illegible] این حکایات [illegible]

داستان هفت خوان رستم [illegible] شده هفت خوان رستم [illegible] عقده

بوده [illegible] هفت خوان

[illegible] اسفندیار [illegible] رویین دژ [illegible]

و در آن ایام [illegible] هفت خوان [illegible] بمعنی قلعه آمده است

[illegible]

ابیات قصیده که از شش حروف بالفتح یکی یا بالضم یکی [illegible] چیست [illegible] انفصال آن مشکل بود

[illegible] جسمانی و اعتدال طبعی [illegible]

[illegible]

از جمله بعضی [illegible] شعر و شاعری [illegible] شنیده شده [illegible]

[illegible]

[illegible] احتیاج [illegible] ایراد [illegible] لله الحمد که [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک الکلام [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک الکلام [illegible]

[illegible] از استادی کامل [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] استاد عالم [illegible]

[illegible] تاریخ وفات [illegible] علیه الرحمة والغفران [illegible] تاریخ داخل کرده

از تحصیل محو العین [illegible] میکردم ای حریف [illegible] گفتی [illegible] باید

[illegible] باشد [illegible] آمد [illegible] تعلیم [illegible]

[illegible] روان [illegible] نمایند [illegible]

[illegible] که [illegible] بر [illegible]

هر که [illegible] است [illegible] گشت [illegible] میکند [illegible] گرفته [illegible]

ای [illegible] آن [illegible] تعریف [illegible] مهربانی [illegible] که [illegible] اقبال

[illegible] قلم تحریر [illegible] صحیح که [illegible] میکند [illegible]

[illegible] که [illegible] پادشاه [illegible] کمال [illegible] از آنجا که [illegible]

که [illegible] نموده [illegible] که [illegible] کند [illegible]

که محرومی سعادت پابوسی [illegible] که محرومی سعادت پابوسی [illegible] از حد گذشته

یعنی [illegible] که سعادت پابوسی دولت حضور میسر [illegible] التماس [illegible] مهربانی [illegible]

[illegible] خوش گران است ای یار تنهایی [illegible] مشتاقان بسیار گران است [illegible]

[illegible] که اگر تنهایی بودی [illegible] یعنی یار تنهایی [illegible]

[illegible] میکنند بلکه من هم از تنهایی [illegible] تحمل محنت دوری [illegible]

[illegible] نموده [illegible] پادشاه [illegible] نموده بود [illegible]

[illegible]

کنایه از مکان دور گردیدن شده

و از تکلم و دوری پاسبانت یکی مصرعی یعنی تو شاه و تو مانده بی ملک فلک شعرا و این بیت از تکبر استغنا کنایه

یعنی نسبت با ملک قطعیست و من نقاش بی کسی چه سازد کی استغنا من و صد هزار ز بهر ملک زنان غصه او بر تابیه

مکنه ملک بایعی پیار وزن تکبر معنی چه است که بر بام های دلفسوز کری و طلسم و مکر و حیله و فسون بادشاه و سودای جرز اینها

بگوید کسی چه سازد و زمان قدر نقطه درج یعنی کسی با جان با و صد نکته صد هزار ایسا بیکر و حیله در افسون شده

بادشاه و اشتباکی که از اینها و ز عاشقانه خلوی سوی کر توجه نماید با آنکه با ملک جان سد هزار مکر و حیله سازی برات میشه

چه جان بیکار ان هیدارم بس قدر شوق بی حرمت و حرمت دیگر باکی صبر نیاید با آنکه کسی چه سازد و انتقام شعب

یعنی کسی بعیت بادشاه در حال غیرت با چه سازد و چه سان تسکین جان خود نماید زیرا که انقاکمال آب امطار در حال طلب

و رعایت دل از اینجا دمیکذارد و انتظار او با جان او هر شعبه ها در کرنبار و ابتلای مرحی کنیزه و مرکز

بیا از دل طالب شیر نیه بدانکه انتقام کلام عاشقانه مصنف در حق ممدوح از جهت تعلق خاطر است که با بادشاه شده است

چنانکه در مقدمه گذشت اگر شرح غیرت خویش می بردم خلقی را از وطن بر بیابدم و تاب این رشک هم ندارم

رشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی معروف که غیرت و حسد باشد و بمعنی غیور و عجب و صبر هم آمده که این بر اطلاع

بدانکه رشک و حسد بمعنی زوال نعمت است از مسلم بنظر خود و غبطه بمعنی طرفین باشد یعنی او کرده باشد و این را هم در بیت آید

میگوید که اگر شرح غیرت نقل نمایم خلقی وطن که استعمال امر ایشان نموده و عشق هر او بیند زوال نعمت من خواهند با آنکه

چنانچه غیرت هر اسیر آیند بطلب بادشاه اگر بیان نمایم خلقی غربت اختیار نموده از وطن بیرون آیند و رشک آنهم باید

بر تکسیر عشق من خواهد بود و اگر قرین مقول از بان بر می بیند غبطه نمیبرد یا مکان می بیا رسم و انتقام ایاد رحم نیم

غبطه

لفظ بعض در اینجا فایده نمی‌بخشد مگر آنکه از عشق [illegible] معنا باشد از عالم ذکر جزو و اراده کل [illegible] اگر نسخه [illegible]

مسکین [illegible] نیست او [illegible] الغربت [illegible] وطن [illegible] این شام وطن [illegible] غریب میکشد نیست [illegible] صبح [illegible]

تنگ [illegible] شام غریب عجب کار شگفت [illegible] غریب شام غریب در کمال دل تنگی می باشد چنانکه صبح [illegible] وصال

در کمال انشراح خاطر مشهور است میگویند که اگر [illegible] انشراح شام غربت اینجا صبح [illegible] در وصل [illegible] شکفت

[illegible] غریب [illegible] است ای [illegible] غریب [illegible] کشیده [illegible] لفظ معنی غریب دارد [illegible]

[illegible] کشیده و خلاصه معنی آن [illegible] و لفظ معنی غریب [illegible] لفظیکه معنی آن غریب [illegible]

[illegible] لفظ معنی [illegible] تقدیر [illegible] اضافت میشود که خلاف ترکیب [illegible] رفتن [illegible]

[illegible] ای [illegible] غربت و وطن اگر [illegible] معنی صورت [illegible] وفاق

[illegible] و خوانندن [illegible]

ای [illegible] طلب است و مضطرب [illegible] در شوق [illegible] قسم [illegible]

[illegible] جان قسم [illegible] که مقابل او [illegible] اگر عمر دراز

گفته شود کوتاهی نشده از عمر تطویل کلام [illegible] درازی کوتاهی نشده است [illegible] درازی [illegible] تطویل کلام شده

[illegible] دیگر آن نیست که عمر و تطویل [illegible] افتاده که [illegible]

یعنی اگر عمر دراز [illegible] کوتاهی نشده است لکن این [illegible] دیگر [illegible]

توان گفت زیرا که شنیدن [illegible] ازان حاصل میشود که [illegible] باید [illegible] که کسی [illegible]



في الواقع کوتاهي نشده است اي چيزي از عشق نموده ام الکن اين مدح و ثناي ديگران نيست که قصه طول و ناخوش باشد

ارشاد اي کلمه تشکيل شنيده نامونی فهم الا بيرون از سکوت عجز هر دو سخن خواهد شد و عالم او اوام کوچک اختتام

کواهي اليت است باهين باکرنا چه اول الا ابهام باد و قصيده عروج و صفت اقليم باد از هر نوشت و شستي بر زمين شد قدر

چرخ در تسليم باد تشبيه و است بر زمين نهادن المبارز عجز نمودن و نيز در تسليم نمودن عالت دست بر زمين

نهادن است و قع وارد و حالت اصفهاني قريب همين مضمون آورده بر صبح و شام نيز معاش کسي خورشيد بر زمين

نهد از دو شيب و است همچنين ترکيب انشاء کم تحرير است کاف کشش از اصطلاحيم باد و اي همت اعتبار دل عطا

ترکيب کم تحرير است آتش ترکيب اين لفظ که از کاف و سيم حرف اول ياد و از اين ثاني حرف کشش و نا فرمان دل باد و ديگر

ثاني بر تقبول الکشاد و بد انکه لفظ کشش در نيجا اسم است که بمعني مرکز کاف ترمي آيد ظاهرا که عبد ضعيف نواره که بر ملا کرده

و اقع شده تا ابرکرده بر دارد هر گز چون کشش کرده کرده جاي کرده نفي تخصيص از معني پيش است واقع است اشت باد افزوده تعليم

اي جلالي المخصوص کسي نيست ليکن کشش زا افزوده نموده است سياه و تا به بر و ديغ و نقش است انقسام غيبهاي عالم بس تقسيم باد

انقسام بخش شدن و حصه کردن تقسيم بخش کردن و پراکنده کردن بدانکه انقسام از باب انفعال بمعني لازمي است

و تقسيم از باب تفعيل متعدي يعني مفعول است و فايده اين صيغها در بيت ظاهر است تا بيکبا عبور الصيد است

حاشيه کل اول هم از هيم باد و يکتا معبود که از ذات مطلق بار تعالي اهل شناختم عقل کل در مرتبه او استاد شد

بنسبه بينا خبر من تعليم باد و اول شد ختم بستان از خشش غير کلام الهام باد فقد وقع الفراغ من تسويد هذه النسخة

الشريفة في يوم العيد الضحى سنة الف و ثلثين بعد الالفين من الهجرة النبوية صلى الله عليه و آله و سلم

بيت

بيت سبحه کلامي نه

کاف لازم

(۱۶۵)

شرح خطبه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو بر اهل تحفت و الخلیل سبیل کرده که جمیل آورد که قدر جلیل از حرفیت [illegible] ابتداء دولت و تکرم میهمان آید

و دیگر معنی اوراد الخلیل بالف و لام مستوفی مرصع سبیل راه و بمعنی فرقت نیز آمده و نیز آب بهشتی که ذکر آنها او قصه گشته

تا هر که خواند بهره و بهره و معنی آخر سعید آنکه کنون که ماهیت از خط سیاه نوشته است [illegible] تا تجم سبیل خواهند شد

جمیل نیکو جلیل بزرگ یعنی ای آنکه از فیض وجود تو براهل سلطنت دگر نیکو و مرتبه بزرگ و قسمت ای از ذکر نیک [illegible] باشند

و لستاند از فیض مشیت است و از مرتبه بزرگ ایشان از الستانیس گفتند هم از جود تو حاصل که بسیار دستان را

که کرامی کرده توانند وقت ساخته که هر کسی میکند یا آنکه اهل تحفت تاج را از جمیل و قدر جلیل خود سبیل ساخته بهر تو میکنند

مدامی و کنند نطق از تو مهمانی ارباب خرد آید اخضر خوان سخن از خوان خلیل نطق سخن گفتن خوان اند اخضر عبارت

زمین کشیده این خوان خوان خلیل مشهور که وقت مساکین محتاج بود و جای آن [illegible] که خاک ایشان افتاده و بعدی که [illegible]

ز خوان خلیل چیز تمام این خطبه یعنی نطق از استعانت و فیض تو برای معانی صافی ما خرد خوان سخن گسترده است یا آنکه

نطق با استعانت تو برای لطیفات طبع ارباب خرد خوان سخن از این خطبه که موسوم است بخوان خلیل گسترده است ایهام [illegible]

ارباب خرد را استفاده و لیکن خوانده لعل اخوان خلیل برین تقدیر ایهام باکند [illegible] صادق است [illegible]

بعضی از دکر دوست صادق تو که مدح دوست نطق ارباب خرد را ضیافت طبع نموده و تقدیر اول از خوان خلیل خوان [illegible]

از خوان خلیل این خطبه و از نامش مدح [illegible] مراد است

و در بعض نسخ اند اعته خوان ابراهیم خوان خلیل بتقدیم حروف از الای خوان و در بعض اند اعته است ابراهیم خوان خلیل
بعطاء او حاصل یعنی با کف تفاوت این نسخ معنی آنست که بالا گذشت یعنی بکرم موهبت خلیلی که حضرت ابراهیم را حاصل یعنی از [illegible]
خوان خلیل او بیست چه اندازه شرح و بیان موهبت بخشش کردن خلیل بزرگ و [illegible] حضرت الفتح [illegible]
مقصود معنی [illegible] و تصغیر آمده که [illegible] الفتوت و استعمال این لفظ در مقام تعظیم و [illegible] [illegible] لفظ
ابراهیم با نبینا و علیه السلام [illegible] و فتح [illegible] خلیل او دوست [illegible] و این حضرت ابراهیم از غایت [illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] خلعت [illegible] شد [illegible] یعنی [illegible] بزرگی که ابراهیم را از [illegible]
دوستی او بیست چه اندازه شرح و بیان است که ادای آن [illegible] که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] این [illegible] محمد [illegible] اول و کریم [illegible] محمود [illegible]
یعنی [illegible] لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] و از اصحاب اخیار که [illegible] این شرح [illegible] از [illegible] مرتضی که کلام [illegible] کلام
خالق ای [illegible] از کلام الله و فوق کلام مخلوق ای بالا از کلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مقصود از [illegible] که ابراهیم [illegible] حاصل [illegible]
معنی مفرد و هم جمع آمده [illegible] حاکم [illegible] در اصطلاح سالکان [illegible] [illegible] عطا کنند تا حاکم می‌شود
[illegible] و این معنی مفرد و جمع آمده [illegible] بمعنی انفراد و جمع هر دو [illegible] ذات آنحضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] بزرگی [illegible] [illegible] اولی آنکه در نسخه [illegible]

[illegible] [illegible] و اصل متن [illegible]

لفظ نور بر کتاب خطبه ثانی از آن که نسبت تعالی از رضا نسبتی داده و عاول الحقت دل ایشان الهام لم کیمیا ربا است

لعقب تحسین نمی که دال است بر صبح و دوام و مجازیست مرا ابنا بنام که گویند و علم غیر این است که حضرت شیخ مقدم نیاز و

داو لکه میان سکته یک گیسوی کند یعنی حکم ولوی چاه و نکته است تمامه دیده در کحل خاک مقدم او آفتاب جبهه بندد میر داغ سجده او

مقدم نقیع می‌نماید از دین اسرار جای پا نهادن در کحل خاک مقدم او نسبت آنی اعتقاد دیده است که از کحل خاک مقدم او

و کسان پیشانی است که در زیر داغ سجده او ظلمانیست داغ پیشانی دال است بر کثرت سجده که علامت نیکیست میفرود

تعالی او تصویر شد می دهد از باب خواهش از سخنهای الحماق عرفان شناختن و اصطلاح سالکان اهل عرفان آنکه عارف بالله باشد که

مرتبه حق الیقین است لقا بالکسر دیدن و رسیدن یعنی دیدن مصرع بعضی عارفان از روی [illegible] نزد و فروغ می‌بخشد ای [illegible]

بجالو زیاده می‌شود از دیدن چنین مخلوق که مطلع انوار ربوبیت و مظهر اسرار حقیقت است و سخنهای او که از باب طالبست می

یعنی زیاده از وصف کمال انبیا عطای او است یا اگر از باب خواهش از سخاوت او یقین شده است که خواه نخواه می‌دهد و افزون

یعنی افزودن یقین در بینا مقصود است اگرچه لفظ شنواندیم درست است لیکن مضمون نسبت بلند تر مصرع لفظ افزود دست آنکه بر آنست

اختیار این ترتیب نموده سبز بردار مطلع امتنش در خشک سالی سبز بردار و چمن زا التفاتش در خزان ای [illegible] مطلع ما

در خشک سال که غایت احتیاج و تنگی است مستغنی تر از سالهای فراخی نعمت دارد به سبب حرمت و کرامت خود و چمن التفات او

چمن را در خزان که موسم بی برگی و پریشانی است سبزتر از فصل بهار میدارد از نهایت لطف و مهربانی [illegible] خشک [illegible] ضعف

و سبزه و ضعف تصحیف است که نقصان آنرا [illegible] گفتم تفضیل خوانندش [illegible] شیران [illegible] جانب اقرا [illegible] سامان

هر دو ران که با کمال شجاعت و مردانگی بود محمد علی حزین اصفهانی را است در شیوه خون [illegible] که بر [illegible]

باقراب کشیده

مشغول باشم و هم بودن نرد بازی و منزلت جهانگیری شخصی را گویند که معنی را از زبانی به زبان دیگر تقریر نماید و در فارسی [illegible]

و نیازی گویند که بعد گناه [illegible] کنند [illegible] و جا [illegible] است و صاحب مصطلحات آورده که نیاز [illegible]

کرده اند مجد الدین علی قوسی گفته [illegible] جانی کن [illegible] که [illegible] را آنچه [illegible]

و از علامت [illegible] و انفعال کشیده [illegible] و این جانکاری [illegible]

[illegible] و [illegible] لفظ [illegible] مرادف [illegible] آورده [illegible]

بی نشان [illegible] کسی [illegible] اگر [illegible] نشان [illegible]

باشد [illegible] این کلمه [illegible] الفاظ [illegible] از تقریر اول [illegible]

کرده [illegible] مستعمل است و در [illegible] آورده [illegible] نشان [illegible] لکن در [illegible]

کم است [illegible] مبالغه در صفت [illegible] است بالجمله [illegible]

یعنی اگر [illegible] خصم او [illegible] شاخ [illegible] خنده [illegible]

[illegible] خصم [illegible] شاخ [illegible]

[illegible] خصم او را [illegible] و حاصل که خصم او [illegible]

[illegible] الاصطلاحات [illegible] که [illegible] نیز [illegible]

[illegible] اینها [illegible] و [illegible]

[illegible] تقسیم [illegible] داشتن [illegible] و [illegible]

نیز

[illegible]

بد تقسیم یافته شد

بان جنس اگر باشد زمانی چند بماند اگر ساعتی چند آشنائی [illegible] شود از برای [illegible]

میشود چنانکه [illegible] است که [illegible] که جلای [illegible] حاصل کرده [illegible]

که [illegible] کنند گویند [illegible] سنگ بصری [illegible] بیندازند [illegible] کرده [illegible]

کشت [illegible] چشمه خود [illegible] چشمه [illegible] و عمارت [illegible]

[illegible] اول [illegible] الذکر [illegible] یکجا [illegible] یعنی اگر [illegible]

[illegible] بجای خود [illegible] که [illegible] زیراکه [illegible]

چشمه خود [illegible] استحقاق و [illegible] هر [illegible] شاه [illegible]

[illegible] چشمه که اگر [illegible] حصار [illegible] یعنی اگر [illegible]

[illegible] حاصل شود که [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] عمان [illegible] که [illegible]

[illegible] شهری است و ولایت [illegible] که [illegible] یعنی شهر [illegible]

[illegible] تقویم و دیگر تواریخ معتبره [illegible] فارس [illegible]

[illegible] عمان [illegible] گویند و از آنجا [illegible] تا ملک [illegible] شمال [illegible]

[illegible]

باشد [illegible]

و درین بحر گرداب عظیم است [illegible] آمده تعالی الاحد [illegible] حیرت [illegible]

بقیاس [illegible] شده والله اعلم بالصواب یعنی اگر حساب [illegible] گذشته [illegible] معانی را

که مروارید از آن بحر [illegible] عبارت دریای اعظم است [illegible] حاصل کرده

پس [illegible] مقصود [illegible] عالم [illegible] دریا [illegible] مراد باشد

[illegible] آسمان که [illegible] نعل [illegible] گوش [illegible]

[illegible] سپید [illegible] بود [illegible]

[illegible] گرداب [illegible]

[illegible] شد [illegible] حلقه [illegible] کمال [illegible] گوید

[illegible] از آنجا که [illegible] بلکه

[illegible] گوش [illegible] حلقه [illegible]

می کند [illegible] استخوان [illegible] مغز [illegible] عرف [illegible]

و طعام [illegible] از طعام [illegible] استخوان

[illegible] طعام [illegible] مغز [illegible] بعضی از [illegible]

[illegible] حاصل نموده اند [illegible]

خود [illegible] کردن [illegible] خوشی و شادمانی

حسب نسبت بابعات لفظ خرم را بواو معهود آورده وصاحب جهانگیری بی دال و با دال قافیه نیز گفته و منتج تو شستی نشیند

صفر ماه دی اگهیه و سیوم بود از دیبا و بود و ماه دی و اثر اخرم را و نیز گویند آورده اند که در پس دنبال عجم

از تحفت فیروز آمده بی جامه سپید پوشیده بر فرش سپیده نشستندی و حجاب برده بر طرف کردندی و در صبح و نشستندی زبان و انوشی

و امور عیش مشغول شدندی و مزارعان و دهقین با ملوک جمع ملکت نشستی بود جامه دارانشستندی بهوا اسطخور بودن ملک

و ملوک ایشان را گفتندی که من یکی از شما ام و قوام دنیا نیز از زراعت و عمارت آمده است او عمارت از شما بوده و ما را از شما گزیر نیست چنانکه

ما و شما دو برادر دیم موافق آمیم و این معنی استعمال لفظ خرمی در مقام بهار و شکفتن گلها و کیفیتی و سروری که ازین حاصل می‌شود

در کلام متقدمین و متأخرین بیشتر یافته می‌شود چنانکه مصنف در تکرار الابراهیم آورده از مصح و ارجیت از خرمی مواهی و سرابهشتی

اردیبهشت بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال و یای مجهول السم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج

ثور و نام فرشته ایست که اردی بهشتی منسوب بدو باشد چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در بهایت اعتدال و بها تات و گلها در نهایت

انزال اردی بهشت گویند یعنی بهشت مانند است خرداد بضم اول و سکون ثانی ماه سوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن

نیر اعظم در برج جوزا و این ماه سیم و فصل بهار است یعنی افسرده طبعان از مهربانی او خرم و شکفته خاطر اند لفظ خرم بمعنی دی ماه

در مقابل اردی بهشت از قسم مراعات صنعت تضاد است و در کار جامه که کسوت خشن پوشان زکار بی ملاحت مصالح خرد و نیز بیان در کار

کسوت جامه در حیث پشمینه ضمن خشن بالفتح و گشتن یعنی در خشن پوشان بعبارت اند درشت پوشان که اسماکین و درویشان

مسکین حسب اهتمام بود و نیز حیراکه هر کار بمعنی صاحب اهتمام کار آمده اصطلاح است که گویند فلانی صاحب کار است یعنی در مهم دنیا یا در امور آخرتی

ملایمت خیر بر او ایشان آورده و فق یعنی نرمی و نرم خوئی و بر خلاف سرا فتح خا و سکون را نیز جامه ابریشمی و بفتحه یعنی کرده در کارخانه

اردیبهشت

دیگار عانه در بیت پوشیدن از حسب اتمام بودن و دو جفتی ملائمت او اسباب خبر و پرسیدن کیا رجایی نرم و خوش آید بر

دیگار بیت ایمی جیبا ایسا لکین در جمله او لباس در بیت براید مرد بوی لقمه ارکعانه و لیکن کنایه بر وضع لباس وصل آوا

و در ابیت با آنکه در بیت پوشان الحال ملائمت طبع و نرم خوبی ادب خشونت بر عکس اسباب شین میکرد جائی

لفظ هر چیز با وجود شده مصرع تو غنیه که وقارش تا توصیف کان سخاش مصرع بیاید سخن بعو بیت مکرر آید وقار بالفتح

[illegible] کردن یعنی گران سنگی و حرکت [illegible] بین مصرع که جانب [illegible] بیت و شعر تصریع افکندن و قافیه آوردن در مصرع

اول از بیت مصرع بضم میم و تشدید را مفتوح [illegible] آورده شده یعنی مصرع کرده وقار او تا توصیف کان سخای گر

آورده شود تصریع لازم [illegible] حاصل بیاید از آنجا که قافیه رکن اعظم مصرع او مصرع بیون قافیه یا اعظم

همچنین بیان وقار او [illegible] سخا و [illegible] تا تمام است اضافت کرده بجانب وقار بدین بیت کرانی و کمیت بیت [illegible]

از جنبت [illegible] عطا و نامه [illegible] اگر عنوان قدر [illegible] عنوان نکرده مضمون [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] عنوان بالضم و الکسر دیباچه [illegible] بالفتح [illegible] خبری و [illegible] کردن [illegible]

و بسکون دال [illegible] عنوان [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] اگر نامه [illegible] از عنوان قدر [illegible] ایچه [illegible] مضمون [illegible] نامه

[illegible] مضمون [illegible] حاصل

[illegible] حاصل شده

[illegible] لازم

و سنگی که نقش بلند کنند و نام قیصر و خاقان بکشند نقش نشستن معروف [illegible] شاعری را

اگر زده نقشم به نام شیفته زیبنده چنانکه حکیم انوری فرماید [illegible] سلطان شهر پادشاهی که در چین [illegible]

خواقین خوانند قیصر نام پادشاهی که در روم [illegible] پادشاهان روم را قیصر گویند یعنی سکه [illegible]

حاصل شده باشد [illegible] برآمده که در علم [illegible]

هم استعمال او رواست چنانکه [illegible]

نیز کسب عیش و عشرت کدام روز است که [illegible] منسوب [illegible] باعتبار

شکفتن [illegible]

[illegible]

در [illegible]

که [illegible]

عجب است [illegible] خوشتر

نافه [illegible]

هر کس [illegible]

که [illegible]

[illegible]

[illegible]

اسطرلاب و اسطرلاب [illegible] گویند اسطر [illegible] و لاب [illegible] بزبان یونان [illegible] [illegible] و اما بعضی از مشایخ [illegible]

هر کس [illegible] خلقت [illegible] او [illegible] اگر [illegible] این [illegible] [illegible] بشکل [illegible] [illegible]

و جا [illegible] بعضی [illegible] [illegible] تبلیغ [illegible] [illegible] مبالغه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اغراق و

والشمس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

یعنی [illegible] چندان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و با دست توانا از دست [illegible] قضا [illegible] [illegible] سیاست [illegible] قضا [illegible] [illegible]

که در [illegible] سیاست [illegible] قضا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

من حیث [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

یعنی [illegible] چنانکه [illegible] [illegible] گفته [illegible] قضا [illegible] [illegible]

فی رسالة قافیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

یعنی [illegible] لازم آید [illegible] چنانکه انوری گفته اگر قضا [illegible] [illegible] [illegible]

این بیت [illegible] [illegible] [illegible] گویند که اگر فلان [illegible] [illegible]

یک شب اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و آنچه گفته اند چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اغلاق

کروانیدن

و تبلیغ گویند مستحسن است انتهی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بساط [illegible] نسیان [illegible] پاک گوهری [illegible]

[illegible] نسیان [illegible] نسیان [illegible]

[illegible] بساط [illegible]

[illegible] بساط [illegible]

[illegible] بساط [illegible] نسیان [illegible] پاک گوهری [illegible]

[illegible]

[illegible] بساط [illegible] نسیان [illegible]

[illegible] بساط [illegible] پاک گوهری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زنکاری بلوکیمیا بود خورشید از فیض طبع وفق سماوات که بمار ایچی تمام هر نقطه کیمیا یعنی عملی معرو و یعنی نکره حیله

مایه جیانه چلیم سوزلی بردوستی اورده الکه زیبا لف شاه و پیدا ناه بوده و بهشته دیکر کیمیا علی کیمیا

کرلوبهای بیتا هزیستان ساق تمام دو سیمرغ و کیمیا یعنی نظر و سماوات صنع ازخورشید سپهر عطایی و چند کری

ایی زنک امیر بی جمال خورشید و وفاق اداوای سماط اوتر و بر محیطا بیده و هر کیه این جنس است و علی مجاز تحقیقت

کی پابسته کیوان کحام حضرت بادورسیده سوزی یلوان ربیعت یعنی الوانیا اوجبان فیج است کزحل ارسینا یا بی

ورسیده سوزی تمامی دفع نظر برابر است ام عطارد که دبیر فلک است بنشست دوات و ایی یدفع جوق قلم الکلف

تعلیم بیرست امرو سناو نفت مرض قمات پی خرمن افتاب که ردی اقنه و انزا که کوسند خرمن ماه در کلام

بعضی الماه مانیه شد خرمن اقتاب بعضی هاله افتاب کرست تحیل که افتاب بناسیه بوده یا بعضی روشنی سنان اوتیره کننده

افتاب است باکه سنان اوخرکننده خورشید است ایی بستارز نشانی است خفتان رمح کمان مهتاب شمشیر خفتان

باول مفتوح بثانی زده نوعی از جبه بادوانزا اتبرکی قباعی کوسند خفتان قباسی است چونیزه داری لذت بحسب افرا سیاه است سلیم

که رستم دکیهن اذبیکی بر حضاتش انوری است اماوکهاوت کرده ورانی ساسه تسمیت اوخفتان لبه و صاحب شکوه السعادت مینویسد

کرخفتان بالکسر و قبا وسلاح ورزه ابی واسلحه که وردو بیشا میست بر لوماه و بعضی باذمیر آمده یعنی شمشیر او شکافنده زره

سرسبک فغانی که زان سبک مغز مغفر و بیجر و چند کنکر سالک سالک زاری کشیان مسالک اسیا که قش نباه علیه

جلد شین که امر و دولت شمس ایه اینک کسب مالکی بیبیع مستلزم فقه و خوز زیست ملوا زه مرحمت و کثرت و صبعت بضعیف وعدالت

بوجه بیر تسخیر جهان کماشته مستلزم لازم شوند و صیت بالکثر اوازه و ذکر جیه بضعف بضعیف التحسین النساف و داو التسخیر رام کردن یعنی

از این جهت که [illegible] عالم [illegible] فساد و [illegible]

و [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رخنه [illegible]

[illegible] معانی [illegible] دارد [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] رخنه فساد [illegible] و باد و خاک و [illegible] ساخته یعنی [illegible] رخنه فساد آتش و باد [illegible]

ای رفع [illegible] از مقابله حریف [illegible] کرده است با آنکه [illegible]

را از [illegible] و حلم مطلوب ساخته است [illegible] و بسته اساس کبک و تیهو از سینه باز و شاهین

اند [illegible] یعنی باز و شاهین کبک و تیهو را در سینه خود چون بچگان خود از غایت شفقت [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] و خصوصیت [illegible] است و [illegible] انواع مخلوقات با هم [illegible]

[illegible] بستر [illegible] یعنی بستر گستر [illegible] است [illegible] ربودن صعوه چنگل عقاب [illegible]

صعوه بالفتح مرغی است کوچک مانند گنجشک [illegible] چنگل عقاب [illegible] ربودن صعوه [illegible]

و [illegible]

هم فلنسه وادن بره ناصحن شیر شیشان [illegible] شیره‌دن بره ناصحن شیشه [illegible] بسازد

مادرا دی [illegible] ادلما به استیلان [illegible] [illegible] کرکان [illegible] [illegible]

زبان [illegible] [illegible] [illegible] سلمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بن [illegible]

باستماع صحبت [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible] کاه [illegible] [illegible]

بدنخان

باد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و صاحب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرحوم شده

پامال [illegible] [illegible] [illegible] آورده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]



[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نشسته [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باعث [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نسیم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بنماید

[illegible] [illegible] [illegible] نسیم [illegible] [illegible] [illegible] سبزه و [illegible] کنند

که ای نسیم زلف لعبت ما [illegible] گفت [illegible] و حاصل کلام [illegible] از خرمن [illegible]

بهر تعقید [illegible] یعنی [illegible] ای [illegible] خورشید [illegible]

معذب کرواند و شعله [illegible] بمنزله سوز آتش [illegible] یعنی [illegible] محکوم فرمان [illegible]

نیاورد [illegible] است [illegible]

مشتاق گشته [illegible] ای باعث [illegible] نفع رسانی جهان [illegible] اندم و شعله [illegible]

ای عاشق و مشتاق [illegible] ای فلک [illegible]

پرورده [illegible] نتایج ای مولید [illegible] یعنی پرورش نتایج [illegible] و طبایع [illegible]

پرستند [illegible] فرمان [illegible] طبایع [illegible] ارکان و امزجه و احکام [illegible]

و افلاک ای عناصر و اجرام [illegible] حاکم بودن خود و محکوم فرمان [illegible] از [illegible]

که [illegible] و سکون [illegible] و سوراخ کردن دیوار [illegible]

و معنی مقدار [illegible] فارسی مستعمل است یعنی [illegible] از سوراخ [illegible] چشم [illegible]

که [illegible] است [illegible] از صدف [illegible] آواز [illegible]

که [illegible] از زر و [illegible] بفتح اول و ثانی مخفف [illegible]

ثانی مشدد [illegible] یعنی درجه و مرتبه [illegible] از نردبان [illegible]

و بکسر اول و فتح ثانی مشدد [illegible] از نردبان [illegible]

حاصل یعنی و این وزن بهای حروف اوست تا درست نیز آینه برآن قاطع یعنی در مرتبه کرم خود ترازو و در سنجیدن نیکو بر

موزون کرده است یعنی آینه سنجیده شد که سر هر دو لب تا در گنجینه یا بر در بسته ای برای خزینه ملوک و سنجیده در گنجینه

گشاده بلی عهد دارا بسته به که خداوند نقد جواهر بخشش خود را به وعده عهد ابر رفاقت نقد هم داده ای و جود در عطا نقد را

وعده میکند از نیست که آنچه ابر با حرکت ابر بخشش سرینه یعنی بعد وفای وعده مطلب خود رسیده و زر خود را نیاز حساب نسیه

والنزاد رسیدگار هم وعده و هم نیازمند و این نیز بیت است که فایده گوهر بسیار بر سبیل مال خاصه بخشش شستن مردم دستان

مال ریزنده و میان قلم میثاق و مرده بسیار بخشش وضع سخن اشتیاق و شیوه که مال یک میانه عالی مبلغ گرو قسم

وبر بالک بخشش در سکه مرسله استاد است بیت دلوق و منت نیاز و یعنی فرشته قلم او بلیغ قیام بخشش و بعد از او وقوع

واین کنایه است از نوشتن فرامین و حکم عطیات که بجهات و مستحقان میلاد و وظایف دیگر ارکان دولت با قلم صدور

و اگر از لفظ مال معنی نیاز آورده کنند از عالم اطلاق عام بجای خاص نیز واقع شده انجا که مال مرد جواد گویند اگر چه

درینجا مقصود نیست لیکن مع المعانی بالفاظ مرد استان ظاهر است و لفظ میان در میان شستن و در برگردد نسخه

نیز آمده و شکستن نامه اش مسکن و سستی عهد و پیمان ای عهدنامه او چنان درست است که شکستگی نمی پذیرد

یا اگر شکستن نامه و پیمان کنایه است که عهد و پیمان برای درست شدن خود در اینجا میباشد چه باد شاهی

در مرتبه خوبی شکسته است یعنی از مجالست عزیز جنس با دشاه برآمدن حاصل دریا و کان بکار شدن

یعنی و الا ثبت دارد که چه حاصل دریا و کان از قسم زر و گوهر بکار ایشی شده است و باد جود جنس عطاکران از جا

عزیز جنس داید که هیچ نداده و مقدار حوصله او از عهده بخشش بر آمده با آنکه بار چه دم که هیچ نمانده

مسلم از اصلاح صداع نخست خاک پای [illegible] طلا کردن است و صداع رنده سر نخست [illegible] بعضی کردن [illegible]

و غرور بر پای او جبین [illegible] مسعود [illegible] است [illegible] فرمان بر [illegible] و [illegible] دارویی [illegible]

بخشش دادن [illegible] و [illegible] معقوله و دو [illegible] است که [illegible] میبرند و [illegible] اعضای [illegible]

یعنی [illegible] کاریست که [illegible] تصرف [illegible] کردن [illegible] یعنی [illegible] کردن و [illegible]

تصرف کاری [illegible] که [illegible] یعنی اولی کاریست که از [illegible] تصرف [illegible] مضمون

[illegible] که در [illegible] آید [illegible] خویش دشمنان [illegible] از دوستی [illegible]

[illegible] کاریست [illegible] دوستی [illegible] باشند [illegible] نمودن [illegible] دشمنی [illegible] دشمنان

[illegible] کشتن و [illegible] که [illegible] برای [illegible] کاری [illegible]

یعنی [illegible] یعنی [illegible] کمال یعنی که عبارت [illegible] و [illegible] از روی [illegible]

در هر دو عالم او را [illegible] برای کامل [illegible] هم [illegible] معنی است [illegible] از اوان [illegible]

[illegible] که [illegible] یعنی [illegible] محبت [illegible] فرمان او [illegible] از [illegible] پای [illegible] و استحقاق

[illegible] همچون [illegible] از [illegible] را [illegible] که [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] و [illegible] اضطراطی [illegible]

[illegible] با آنکه [illegible] اضطراطی [illegible] دارد که [illegible] کس [illegible] اضطراط [illegible]

با آنکه [illegible] آن است که [illegible] از [illegible]

[illegible]

بیفت و مهربانی از لبهای کینه وران و حاسدان کینه را دور کرده تا پاک شود یکی کند ز آشم سحاب جود شما

بیابانی بی سر و سامان عرشت جو هم کنایه از جنسی که در عصر شمس بیت آبی و انگلی سری کشاید جو باران

بند و الکسانی شش مثقال و یک مثقال چهار نیم پاسته رشیدی و بعضی کتب طبیه بیفت باشد و در بعض نسخ

دستار ساعد از بس بعیت جوانی به انگلی کرم کرده بود به تمنای هر دو برآورده بود یک شش فرو کف کانی جو شنید

به انگلی نخالی به به رسیده و برآید میشود که دانست بجای آن ایران چنانکه در بند و هم نقرای آن که از دو جهت

دو جو او بعنی ممدوح خوانده و انگلی کنجی می‌بخشد چون مثال نیاید و از بس می‌شنید از جود تشنی خود می‌کند تا آنکه

از عبارت تا جود برنیاید مراد این باشد که اگر خود را هم بدهد از عهده عطای و بخششی که مرکز خاک او بیرون نیاید

بکین خواهد این بر ببلان تحمل چند چه این تحمل بدار قرار و جای و در کردش ببلل‌ها جستن تحمل از آتش

و خوش نمودن تحمل بر جود رنج و مشقت نیاوردن یعنی و کینه خواهی ثبات را بنیا او بر بهانه جویی بهانه میکوید که از آن

کینه و کند و لفظ تحمل چند از قبیل استفهام است یعنی تحمل او چند است چند آن تحمل او را بدان بطلمش می‌ بارد

قهر خود را که بر دشمن هر چند زهر خود را یعنی قهر خود را لطف خود می‌سپارد و از این جهت زود قهر بر دشمن میبرد

و باعث ملاک او نشود ای از غایت رحم دلی بر دشمن هم قهر نمیکند اگر کاهش باید عقده بسته باشد بر گشادن

جزیج را دوستی یعنی اگر گاهی او را بستن عقده باید ای عقده بند و بر گشادن آن عقده آسمان را قدرت نباشد

فلک گر عقده کو بر بهاده است با پای انگشتی گشاده است یعنی مشکلی که فاعل آن فلک باشد ممدوح بسهل تر ز باد و خیال آن

نماند هم شود یک کسی با مرضا گشته برابر آید با که و عصا شش و در موضعی یا هر دو دشمن راجع بسوی کسی است

هم ارباب تشبیه از وصف تو شیرین سخن‌اند ارباب معنی اهل تصوف در محبت تو شیرین سخن [illegible] الست [illegible]

صفت جمالش چراغ شبستان حکما و مانده بجای قوانین حکم و ارباب لفظ عربی را معنی [illegible] و در اصطلاح اهل [illegible]

[illegible] نظر از جمال جمیع [illegible] که ارباب [illegible] کرده [illegible] و از خون گشته که ارباب [illegible] گویند [illegible]

[illegible] است [illegible] بمعنی [illegible] مصحح [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] از اهل [illegible] از [illegible] که [illegible] و قابلیت [illegible]

[illegible] هر چند [illegible] و [illegible] لکن [illegible] مقبول طالبان [illegible]

[illegible] صفت جمال او [illegible] چیزی گفته آید [illegible] عالم [illegible]

طالع [illegible] که [illegible] صفت طلعتش [illegible] یعنی طلع [illegible] اوست [illegible] مطلع [illegible]

[illegible] که [illegible] علم [illegible] خورشید [illegible] است [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] شدن [illegible] که

افسانه [illegible] دیده [illegible] خورشید [illegible] خواب [illegible] یعنی آن [illegible] که از شنیدن

افسانه [illegible] داده [illegible] خواب کرده [illegible] خورشید [illegible] یعنی تا آنکه

مردمک چشم او [illegible] خورشید [illegible] تا آنکه [illegible] دیده [illegible] چشم [illegible]

واقع خواب [illegible] خورشید [illegible] بیداری [illegible] که از شنیدن افسانه [illegible]

[illegible] که افسانه [illegible] است که خواب [illegible] چشم [illegible]

بمک بر تو

چو شمع تنگ بر تو و برابر این ماه می بود دی تیرت کم ضیا یعنی اگر وضا مشعل رسید در شبها خوش شدی برابر
ایماه یعنی ممدوح چون شمع کم ضیا بود یعنی نقد این در یک رو نسخه یافته نشد بعبارت شمع خساش دام بیاب
مطولی ماه و نوری افتاد در نقص کردن نوری اواد عرفونسخه بود بیت که ما هر اطوطی با نایر گوید عار و علاف باده نصد
ما نیم چون مشعل یک باله توری با نحو که اولی السراج خان آن زده در تحقیق لیاقت بیت تحویل نایر پسند آورده مشغول
ریاهم الطوطی یا زبیت درویش هیچ نسبت این اصناف استعداد میشود و هم در یافقره معنی مرادف لطفی بار در محل که لو ی
عیغ هر چیلی با از اصناف طوطی ماه و نوری با افتد مناسب مشهور است در ما لفظی طوطی افتاد در باغ و بستان تماشا سرو
دل اگر شکر ی با از خسار و قامتش بگوید ای نرگسها در باغ مکنید تاکی ای سرو از بار شرم در زمین فرو برد
و دیگری ای کل از ناب تحالت ای گریبان تجالت انتشوه و کوه هر دو موی پاکی خلاکش گذاشته ای کوه هر دو موی پاکی
تکلام او مسلم داشته و خود را پیش پاکی کلام او قابل این دعوی ندانسته تا آنکه پابی بالای کلام معنی حلت و نسبت باشد حاصل
هر دو مقرر یکی است و حیرت تیغ هر آتش گیک را از خرام باز داشته تفرج کشاییش ملغش ویژگی و دشواری جز دید
و بمعنی تماشا نیز دیده با کشادگی روشن از شگفتگی صبح تنگ چشانی چه گشاید گشاده رو خندان بشاش بودن تنگ
ضد این است ای در برابر روی گشاده و بشاش او از خنده مکی و بشاشی صبح چه آید و چه کار بر آید و پیش بالای بلند
جلوه سرو کوتاه قد چه نماید ای چه ظهور کند و چه جولان تواند ظاهر سازد کوتاه قد مغرور و کسی که فتنه ساز و مفسد باشد
هم معنی بود که از برج و نامه آتش نیز در های مرغان چنان مشتعل آتش شد که از برج و نامه آتش اشتیاق گرفتاری
نامه داد و در هوا گرفتار میشوند حاصل که گرفتار شدن لوا انشان چون تو و مهوش و طرح صبا ای که عکس رخسارش در آن افتد

مغاز ابر آتش بار افند

بینی دران که عکس روی رخشان او افتد نقش ... ادای محبت ... رستی بسوی آن ... [illegible]

نظر که هم بمعنی انتساب است ... معاملات ... [illegible] ... عالم ... [illegible]

[illegible] ... بود که ... فصل ... است ... ابروان ... [illegible] ... بنده ... [illegible]

[illegible] ... یعنی ... که او افتد ... [illegible]

نمک خوان تکلم شیرینی یک صفت معاملات که واز قدر شیرینی دیگر است این ... از ... است این از هیچ

ابر قد خمیده که او ... ابر ره ... یعنی هیچ در خمیده کری صفا ... او ... خود می بیند ... اضطرار

این کار هر روزه میکند ... باشد ... سجده ... بی استطاعتی خود در خمیده صفا از روی او ... برای ...

... [illegible] ... یعنی ... شد ... جبین ... الکف ابرو کلید

کشاده ... غیرت بسیار خلق شده ... نیز دیده ... زبان بالائی

بیان ... از بالای ... یعنی وقتی که در باغ ... بالای ... و ... او می افتد و ... بالای

می باشد ... بیش ... تر تازه کاری ... روشن ... وان ... کاری ... تر ... و ماه ... مفتوح

گلی سپید که ... کان ... قبل ... ستره ... مفتوح ... نو ده ... فوقانی ... کوید

خوشبو ... اسبند ... سیوتی گویند ... عیسی ... ادریس ... از غنچه ... سر

غنچه ... که زبان ... نیز گویند ... خوبی ... اگر ... [illegible]

از بوی ... اگر تازه کاری ... باغ از بوی ... [illegible]

صفا

حرف ... نسخه

بیان کثیرین معانی ممدوح میکند که لبت از نهانی قدرت ملفوظ و تا در شیر شکر کرده بود ای شیر را

حلاوت بخشیده و [illegible] گردش صبح شب سواد خط [illegible] نوشت تا چمن نشین بگوش کشیدن کرده

نگه بوان [illegible] یعنی اگر چمن تا خوش نمی آید و بوی او نیست که خوشتر از چمن است و اگر نگاه تو کشته ای کم بسیار کرده و در روی او

[illegible] که بصارت کما ماحصل آید یا آنکه بو کوی او نیست که تر از چمن خوشتر باید و نگاه را از دیدن روی خویش کن ای بصارت

حاصل این که نگاه تو کشته کرده ای چه یکباره دولت شود چنانکه گویند فلان در تشخیص و دریافت جوان کشته نظر است ای

حسن و قبح او خوب در می یابد اکنون مرده مردی که از سخنوریش سخن کند یعنی اکنون هر ایا غیر مرا از صفت سخنوری او

سخنوری و [illegible] لفظ مرد بمعنی مژده باشد یعنی مرده باد کسی را که از سخنوری او کنند متاع سخن با اگرچه مشتریان باید دارد

فکرهای جز انگشت [illegible] از آن قیمتی بهر است که در جیب خود مژده و آن سعادت باشد جیب با فتح سینه و داو گریبان پیراهن و آن

ایک بیت [illegible] فهم که کنه سخن رسید سعادت آنچه پیش از خریدن چیزی داده باشد و آن مقدمه بیع است یعنی متاع سخن با اگرچه خریداران

صاحب مقدور هستند لیکن فکرهای [illegible] ممدوح ارزان [illegible] است که خود را مستعد [illegible] آن داشته باشد [illegible] خریدار

او از این مشتریان سخن کی تواند شد [illegible] ناشعار [illegible] زبان [illegible] گوش است [illegible] از بسکه اشعار او لذت افزاید

زبانها جیب [illegible] هر گوش است افتاده یا گوش سخن [illegible] می آید و [illegible] زبان یعنی آمدن آن

ز بسکه حلاوت [illegible] که [illegible] زبان شده اند [illegible] شعری [illegible] شعرا [illegible] چنان او [illegible] داده

[illegible] ملک [illegible] دو [illegible] حضیض [illegible] آورده [illegible] که ستاره [illegible] برآید

[illegible] ملک [illegible] شعری [illegible] و [illegible] مقدمه شعری [illegible] انبی [illegible]

عبد الرشید حسینی مولف منتخب اللغات در فصل الشین مع الالف بیان نموده چنانکه در رساله نوبر ... شطار ...
در فصل الشین مع الیا این لغت را آورده و از کلام ... شیخ ... مع الیا استنفاد میشود ... الفاظ ...
و در بعضی شعر ممدوح ... با شعری رسیده است گویا که نام این ستاره ... شعری شده اگر ... فلکی ...
اوج و حضیض کوکب ... احکام ابرام علویات ... قطع کند حضیض شعری ... نزدیک شود ...
بیشتر ... اوج ... خواهد ماند ... برای اکثر است الکه ... حضیض شعری ... باشد الفاظ اوج و حضیض ...
صنعت ... الاعداد ... متن و ... با وجود سعت شرح ... گشایش گفتن محتاج شرح آنکه
حامل المتن بود و حاشیه آنکه بعضی این ذکر باید یعنی متن ... وقوعست که با وجود سعت ...
به بسط کمال ... محتاج گشاده گفتن است یعنی ... معلوم است ...
صفر از نقطه زهره خبر است یعنی اگر ... در کلام ... مرجح ... صحبت ... مینماید از ...
که نقطه و ستاره مشابه اند و وجه مناسبتشان ظاهر است و اگر ... مریخ ... تبدیل میکنند و
در ... تحقیق ناقص است ... روشنی ... بنظر ... میان ... رنگ ... ۱
چاره نیست ... مینماید که اگر ... محتاج ... رسد اگرچه ...
در فصاحت و بلاغت قایل میشوند که قایل ... محتاج ... بیان نماید که شنونده ...
... و عدم ... اختصار الفاظ ...
... از میان ... کلام ... بلاغت ندارد

ای [illegible] کلام [illegible] را فهمانیده [illegible] نموده خود را رسانیده [illegible] اگر پیش از تمام شدن [illegible]

[illegible] تمامی [illegible] و اگر قایل [illegible] بیان [illegible] فهم [illegible]

که اگر گوینده [illegible] تقریر [illegible] شنونده قبل از ختم کلام او [illegible] سیاق سخن [illegible] رشته مفهوم [illegible] سامع خود را

[illegible] تا تمام الکلام و حاصل [illegible] که سامع [illegible] فهم احتیاج [illegible]

که قبل از تمام کلام [illegible] و اگر قایل [illegible] سامع [illegible] از رتبه بلاغت [illegible] اند در اول [illegible]

لفظ [illegible] یافته شد ای [illegible] اگر پیش از تمام شدن الخ و اما اگر این قوانین و احکام که در شعر و شاعری [illegible]

[illegible] میکنند [illegible] از شعرای متاخرین منسوب [illegible] و از سلف [illegible] و از اینکه [illegible] بوده شعر [illegible]

که غزل از بیت [illegible] خالی [illegible] بیت [illegible] بیتی که غیر از مطلع غزل لطفی [illegible] باشد یعنی در غزل همه ابیات

و شعر [illegible] مرغوب طبایع باشد و معنی مطلع بلندی [illegible] یعنی در مطلع غزل و قصیده باید که [illegible]

خیال بلند [illegible] که بالاتر از آن متصور [illegible] نباشد و در بعض نسخ [illegible] ما فوق [illegible]

تا آخر غزل [illegible] بیت دیگر [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] و [illegible] مطلع [illegible] بیت [illegible] باشد [illegible]

حالی [illegible] و [illegible] عشق و عاشقی [illegible] در غزل [illegible] عاشقی

[illegible] و [illegible]

[illegible] عشق و عاشقی [illegible]

... چند دانسته اند و دیگر اقسام نظم و قطعه و غزل و ... [illegible] ... بسیار گفته اند [illegible] ... یکی گشته

یکی بیت ... [illegible] ... و بعضی مجال اشتیاق ... [illegible] ... گرفته

[illegible] ... عشق آتشین ... [illegible] ... دلم و آتش ... [illegible]

اگر لفظ معنی ... [illegible] ... قافیه کرده شده ... و ردیف کرده شده و این ... [illegible]

[illegible] ... شاعری را ... [illegible] ... این ... [illegible]

غزل ... [illegible] ... و این چنین باید که معانی این قوافی ... یک معنی ... [illegible]

[illegible] ... و در کتابی ... [illegible] ... که ... [illegible] ... معنی ... [illegible]

[illegible] ... که معنی ... [illegible] ... این ... [illegible]

[illegible] ... خصوصا در رباعی ... [illegible] ... جمیع قافیه ... [illegible] ... از لفظ علی

[illegible] ... میشود ... [illegible] ... گویند علی ... [illegible]

[illegible] ... رباعی ... [illegible] ... میخوانند میگویند ... [illegible] ... در جمیع اقسام شعر ... [illegible] ... خصوصا

در رباعی ... [illegible] ... قافیه ... [illegible] ... رباعی ... [illegible] ... حروف ... [illegible]

[illegible] ... باید که ... [illegible] ... خواندن ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]

[illegible] ... بالفتح ... [illegible] ... بود ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و اگر نشست و رعایت نقطه‌ها نیز الفاظ و نشود همای خط قالب تمام و بر ورود آن و [illegible] الفاظ در این کتاب نیز گفته باشد

و در جلد بستن به مقام دایره باید که کاملی با کتابت دیگر خواهد [illegible] روی به باب الفاظ روی تضعیف و ماخر نیز جدا شده و بنیاد

و بستن بنیان که چون زبان فرو ما قسم خط را جداگانه [illegible] این عاده مصرعان آن حیان که چون حاضر فیه و نیز [illegible]

نقصان و نقصان این مستدل شده در جمع آید یعنی آن و آید و در صورتی که نون نماید شود که جایی [illegible] مهر وحده معنی آنکه

به دو معنی نسبت دو دو شتر شد که چون قاعده و بر که خلاف خامان محیط بران که [illegible] معنی نیز نباشد حاصل آنکه [illegible]

[illegible] باشد و نسخه واو [illegible] میان بحر و بعضی آمده شده لفظهای کتبه بر هم نشسته این الفاظ [illegible]

و بکار مردم [illegible] این الفاظ این کلام چه خواندن و چه نوشتن یعنی در هر مقام در معنی [illegible]

و در مرتبه نویسی و [illegible] یعنی مصاحبان را در صحبت مقام خواندن و منشیان را در نوشتن این اشعار

بکار آمده و ملاحظه این هم می‌نماید که مد او دو ایر در برابر هم [illegible] طرح افتاده و اقع شود که [illegible]

بر زانوی قلم نویسی نشسته و برای شعر خوش ترکیب کرده کتابها کرده‌اند ملاحظه [illegible]

منظور دارند که [illegible] مثل یا و کاف مد و دایره و مثل جیم و شین و سین و عین و غیره [illegible] مصرع اول افتاده باشد

مقابل آن در مصرع ثانی برابر مد آمده و مقابل دایره بود دایره [illegible] این بیان [illegible] تقابل

معلق میدانند و واقع شوند تا خوش نویسان [illegible] بکار آمده باید اگر فاصل لفظ شود و ضمیر واحد است

که [illegible] است [illegible] مرجع ضمیر [illegible] گفته اند [illegible] خطبه او گذشت [illegible]

کار [illegible] لفظ [illegible] اصطلاح [illegible] آن [illegible] گویند [illegible] آمده [illegible] اهل این فن کرده.

(53)

در کار عمل صوت و نقش تقسیم کلمات و نشست فقرات بر اوزان نشست اصول موافق ضرب و نقطه البته عمل نقص کرده

و کلا نقص نیست عنه رسیده و نقص نیست بر نوشته اند تقسیم کردن در کلمه یکی کردن اصول یعنی تقطیع و اصل تقطیع

که در علم موسیقی باشد تحقیق این لفظ از جمله اول است هر یک بر یک تن کار بابت سلطان آن باشد حال ایما گویا

یعنی ای شعار سیر کار این نغمه تیز ضرور باید که در کار صوت و نغمه بوقت سرودن آن تقطیع نقش های کلمات از روی انگشت

یا از وقطع موافق درست افتد و بر آن اصول عمل نماید و یا دست قطع نمودن قافیه دارد و مسجع باشد فکر این رعایت

ملحوظ شاعر نبود البته در اصول اهل موسیقی یا مربوط خواهد افتاد و رعایت اینهم می باید تقسیم کلمات و نشست فقرات احتراز

از قطع کلمات است و از موافق بودن ضرب و نقطه با آن تقسیمات کنایت است یا این که اصل نغمه … اصوات

بر صوت و تال است چنانکه در اصل اغانی شایع است بجای فقرات لفظ … نون هم نغمه شده و معنی آن درست

هندوی تکلم و با این همه تکلف که بالای هر کو شنیدی تکلف وامدنی باشد بر واقعی و ساختنی تکلف بجز وجود نهادن

نمودن که آن نباشد بر واقعی آراستن و مهیا کردن ای ان نظم با این همه تکلفات نسبت آید و آراسته باشد منسوب باو

ارباب فکر و خیال ای نمودن حالی فکر مبدا آنکه این … هر کسی نیست ای اندازه کسی نیست فکر …

است فکرت از فرینش وداتا یعنی خلقت و دانایی ممدوح بدون خلقت و دانایی است یا اکرو یعنی عالم یا یعنی عالم …

ای جامع هر گونه اوصاف مطلق است … اگر کسی را درین امکان انکاری باشد یعنی اگر کسی منکر تقسیم … باشد

مطالعه رساله که در منصوب سلاطین رقم زده کلک تقدیر گردیده صحبت حال معلوم کند منسوب … شده و …

در لغت یعنی … وید … بالفتح و سکون … دربای … مطالعه است

و در اصطلاح شطرنج بازان یعنی تحصیل و تهیهٔ [illegible] بازی است قبل از باختن حریف منسوب به بازی شطرنج [illegible] از [illegible]

یکی از آن [illegible] دویم [illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible] مشتم [illegible] منسوب [illegible]

[illegible] مشق [illegible] کردن [illegible] از [illegible] و [illegible] منسوب [illegible]

[illegible] از روی [illegible] منسوب [illegible] فیل مات [illegible]

[illegible] قبل [illegible] یعنی [illegible] باآنکه [illegible]

مقصود ما به فیل مات در شطرنج می باشد که از اقسام مات ها [illegible] پیاده فیل مات [illegible]

[illegible] پیاده [illegible] و در علاج [illegible] شطرنج [illegible] رخ نهادن [illegible]

باآنکه [illegible] رخ کج نهادن [illegible] واقع [illegible] و [illegible] باآنکه [illegible]

رخ و شاه شطرنج حایل بود [illegible] یعنی [illegible] حایل [illegible] خالی ماندن باآنکه [illegible]

حایلی که جهت پیاده [illegible] خالی [illegible] شطرنج

انبساط تمام [illegible] باآنکه [illegible] شطرنج [illegible] و [illegible] صحیح [illegible]

و آنکه [illegible] غلط محض است کذا فی منتخب اللغات [illegible]

[illegible] و انبساط [illegible] اشتقاق است [illegible] منسوب [illegible] و فیل مات [illegible]

[illegible] که در این کار رفته اند [illegible] شطرنج بازی [illegible] باآنکه [illegible] شطرنج بازی [illegible] نام

[illegible] خواجه نصیر طوسی و میر عماد و میر باقر [illegible] زده دوازده بازی زده اند بالاتر

زده دوازده بازی زده اند

در رسالهٔ مذکوره تصنیف [illegible] منصوبه‌ای که در یک بازی [illegible] دیگر [illegible] بازی چپل بازی یا از روی [illegible]

دیگر [illegible] شد یعنی از روی یک بیدق مهره‌های شطرنج [illegible] تمام چپل بازی و منصوبه الزام دادن حریف [illegible] ترتیب [illegible]

منصوبه است و این از دو حال بیرون نیست که اول آن حریف فلان مهره [illegible] کرده یا او فلان مهره [illegible] خواهد شد [illegible]

تا چپل بازی رسانیده است و [illegible] و الزام دادن حریف [illegible] بگذاشته و یا آنکه اگر حریف فلان مهره پیش [illegible]

او این مهره و یا آن مهره همچنین تا چپل بازی خیال بسته و در بازی خود مقدم داشته اگر حافظه [illegible] بود یعنی

اگر قوت حافظه [illegible] تحمل شمار منصوبه‌های بازی او بودی و از [illegible] شمار [illegible] بار [illegible]

[illegible] تحمل بار [illegible] و حاضر ماندن یعنی [illegible] بسیاری [illegible] حافظه [illegible] عاجز شده

چه جای [illegible] اگر [illegible] یعنی اگر قوت حافظه [illegible] تحمل شمار بازی [illegible] شد

چه جای [illegible] در این رساله شطرنج مرقوم [illegible] از عدم تحمل حافظه [illegible] اکتفا نموده

و در بعض نسخه این فقره بدین [illegible] واقع شده چه جای [illegible] که [illegible]

و از این [illegible] که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف [illegible] باقی مانده بشکل مدور و مربع [illegible] باشد [illegible]

اوستادان این فن [illegible] تصرف [illegible] که بعد تمام شدن منصوبه

که عبارت از [illegible] است تخیل این معنی هم نمودن که مهره‌های باقیمانده بشکل مدور یا مربع یا غیر آن بکدام شکل [illegible]

نقل اوستادان شطرنج [illegible] است که از ابتدای بازی شطرنج تخیل این معنی که بعد [illegible]

مهره‌های باقی بدین شکل خواهند ماند [illegible] است که نقل اوستادان فن مذکور را عاجز ساخته [illegible]

نقش دو دست بازی بر روی کاغذ کشیده شد که از آلات بازی به جا به نقطه مهره‌های بازی که طرف مقصود است به هم بر تبیه نقشه

تحصیل توان نمود و اگر از طرفین مراد دوازده مهره و هیئت مقصود را در جایگاه نوشته آمد مضعف شکل مثلث را داخل نمود

شاید که در بعضی نسخ بوده باشد

زبی عار و خیال از فکر کنایه بدرستی منسوب به بازی شطرنج و از خیال اشارت به تصور نقش بازی با اشکال مذکور نموده است

فیل بند عبارت از شاه که گذاره ایمن از اعراب شطرنج فیل بند معروف که در شطرنج باشد و عبارت از استحکام و ایمنی حیطه

دیگر

به هلاکت نزدیک شدن و اندیشه اگر در نیمی خیال و فکر با دو شاه را آنکه کس که هلاکت از هلاکت و اندیشه باکی

ایمن نموده آگاهی از حسن تدبیر و بلکه خطره که گذشته است و در اعراب شطرنج اضافه بیانیه است یا آنکه از اعراب حالی که در میان شاه

فرزین شاه در شطرنج میان بمراد دانند و آن قسم فیل بند و فرزین بند استحکام تمام دارد و ایمن از خلل است فی شان

و خطره یکی هلاکت است ایمن نموده است و اگر کسب مجازی از هلاکت در شطرنج مقصود باشد نیز درست شود چنانکه ابیات لاحقه مؤید است

هم فرزین را استقامت خواهد بنده کرده است کجروی پیاده فرزین که فرزین شطرنج استقامت را شدن و راه راست

خواهد به الفتح و راه شده و آنکه چون پیاده از ادامه تمام به شاهی منسوب به پیش رسیده فرزین شود که بدان جهت راه همواره و صاف باشد

یعنی از سینه راستی مزاج ممدوح که در شطرنج خلافکم بسکه خواهد از پیاده فرزین او مار راستی را دور کرده آگاهی بر حال حاکم

مقصود نیست

خواهد برد و فرزین کجروی یا انحراف آنجا نمی‌باید آنکه در شطرنج بازی فرزین کج است در بجا از کجروی فرزین بازی

بلکه لفظ کجروی یعنی انحراف مقابل راستی است و مراد از آن بیت الزاده مهیج ... در بردن رخ حریف را باز بیدق

اسپ و فیل انداخته بردن غالب آمدن و مات نمودن رخ معروف و نام مهره شطرنج و نام جانوری است

که رخ شطرنج بدان وضع کرده‌اند و عنان اسپ و جادو روئین تن و رستم و ... رنگ حسینی آورده که رخ

بارام مضموم جانوری است بر کوه‌ها و صحراها میباشد آنچنان بزرگ است که فیل و کرگدن را بیک حمله برده و در چنگ

لذا رخ شنیده‌ام که در جاده یا در برابر پادشاه آنجا یک نیم بیضه او که بکشیده انداخته بود آورده بوده معتمد

کنبد بزرگ مسجد سلطان ابراهیم بوده و در شطرنج [illegible] وضع کرده‌اند همان است والله اعلم العهدة علی الراوی بیدق

بالفتح پیاده که در شطرنج میباشد ای غالب آمدن رخ او را داده‌اند و پیاده آخر اسپ کج بیدق و فیل انداری انداختن اند

هر زد شکفتن بر خصم بر مزدن تا باختن از حریف ره بردن شکفتن معروف و مجاز بمعنی خوشی و انبساط است

که بر چهره پیدا آید باختن مغلوب شدن ماندن غالب آمدن هر جنبه حریف باری اکثر و هم بود از لعابی برد

چند رخش با صنم معشوقه نام شاطری آدر شب شطرنج بازی بازی انگیختن بازی باختن برد صد با ... در شطرنج ... باز

که در حکم نصف مات است و آن معروف است تقسیم رخ کش کرده ... و در اصطلاح شطرنج بازان آنست چون شاطری

بازی حریف فره جنبد شده درشت کند و ماند ... پیاده پیوار و نظامی چو شاه بر شه ... بازیهای ایام نعایم رخ

باشند بهرام این اصطلاح مع الباب یافته شد ... جزو در کتاب است ... مصطلح امور ... کرده

جانور آمدن نوشته و همین بیت مضعف سبه آورده یعنی اگر ما صد بر خسش صد رخ شطرنج باز و قائم داشتن او بر نزد

صفت ... و باخت غالب آمدن نتوانند و است ای ... رخ ... نظام رکیش هم خوانند ... جم و ... می کرده

شاه رخ کوکه شاه رخ هم گویند و هم با صیغه معهود نام شاطری و شاه رخ نیز نام شاطری است و شاه رخ نام بازی است

در شطرنج که مقدمه آن آمدن بر جوی شاه رخ خود در عقب است از معروف شطرنج و مانند بازی است [illegible]

شاه رکاب هم که در طرح شطرنج امام [illegible] طرح [illegible] عقب از برد آشتن رخ است یعنی [illegible] کامل باشد و شاه عقب

کو با زیبنده ایام که هنگام و محبان دولت رکاب [illegible] آنکه رخ فرو نشسته بازی ببازد و ای لذتی با زبنده خیال کرده

بازی از روی [illegible] بعضی شاطران کامل میکنند بداند که طرح نفیح اول سکوت دویم چیزی از احتیاجات

در مالان گویند این صد طرح کردیم یعنی از تقسیم و نام بوجی است آورا به تنبیه [illegible] و آن برای ادا دراعا

جمیع افواج آن است به [illegible] تعلیم رفتاره بعد رسید انکه تواریخ معلوم شد و نیز روکرداندن و لوطی کرده اند

علامی فهامی در اکبرنامه گوید مبانی دولت [illegible] است که چنانکه با طرح ولوه [illegible] بدیهه نفیسی را

کنم در مردم تازه بروز فراهم آوریم انتهی و در فقره مصنف رسالت معانی [illegible] جامع مثنوی درین عرصه که چند

چنین است که دوال بر دارم و دو لاارم در هر [illegible] عبارت از چنین بازیهای شطرنج [illegible] اساتر

واین کنایت از مصطلحات ساختن [illegible] است و دلارام نام زنی چگلی معشوقه بهرام گور و در اصطلاح

شطرنج بازیس دلارام دادن عبارت از فرزین [illegible] چنانکه درین بیت سعدی که ای که [illegible]

[illegible] اسپ فیل بین [illegible] در عرصه شطرنج بازی باید [illegible] که اگر [illegible] شطرنج جز از صد و رخ میکنید که فرزین با

بدیه و بازی را ببردم اگر [illegible] که گفته شود [illegible] خواهد بود [illegible] بوی اندک [illegible]

[illegible] اندک است [illegible] کامل کردن [illegible] و کرد آوردن [illegible] اندکی

از بهر کیمیای سعی باید و حصول فنون نیز بدین نام بنا نهاده است و اگر فایده و ثمره تالیف است هم طالبان کمال را

بدانند ای طالبان کمال یا ایها الانسان که طالبان کمال شیء اند چون بدانند که با وجود شغل جاه داری [illegible]

سعی اتفاق نموده اند در آنچه بکار خواهند بود چو شغل بالضم [illegible] و بالفتح بکار رود تا برای صدق قول [illegible]

بار و قوت [illegible] شدن جهد بالفتح و بالضم توانایی و کوشش و جهد بالکسر [illegible] و کوشش در کار یعنی چون

طالبان کمال خواهند دریافت که ممدوح بودن کار [illegible] پادشاهی عدم فراغت از معاملات ملکی [illegible] سعی که از خواهند

وجود ما [illegible] پادشاهی [illegible] ایشان در کسب فنون با وجود فراغت و عدم موانع در کوشش [illegible]

[illegible] خواهند شد [illegible] فضایل [illegible] افتاده [illegible] شنیده [illegible]

ممدوح که بیان او مشکور کند و دلها شنیده است که در وقت مشق ساز بسیار بوده ای بسیار بار اتفاق [illegible] افتاده

که وقت نشستن آفتاب نشسته ایم [illegible] نشستن آفتاب [illegible] عبارت از غروب آفتاب است [illegible] شب [illegible]

تا ماه [illegible] خورشید [illegible] آفتاب [illegible] وقت غروب [illegible]

آفتاب نشسته ایم و مشغول در مشق ساز مانده [illegible] تا شعاع خورشید [illegible] تابیده [illegible]

بار روشن شده و لیکن از طلوع آفتاب [illegible] شعاع او بسیار حاصل که از شام تا صبح در مشق مانده ام

[illegible] در تصویر [illegible] که خود از خود [illegible] این نوع در صنعت کاملی [illegible]

[illegible] تصویر [illegible] یعنی [illegible]

[illegible]

ولطایر العلی و اصل فارسی آلی بوده که بمعنی سرخ است و در هندیان نیز بهمین معنی است پس از توافق لسانین است کذا فی السراج
سفینهای معروف که مصوران و نقاشان بکار برند و آن سفینه نیکست و چون آلی در سفینهای مخلوط سازند که فی الوقت نقش
تر باشد این معنی اگر انضمام الصاق صورت درست شود عجب نیست یعنی ضمیر صورت خوب شکسته که نقاشان مانی
بحکم الصاق صورت پرستی اختیار کنند عجب نیست زیرا که مانا عجیب است اگر همه سایه بر سر کشیده و بیکسر درود صورت
نگار و مرد قلمش بر کوی زمین و طرم چوگان سازد و دو گو باد از کوی آسمان نیمه سایه با کره و سکل مانی نیمه جسد
و بزرگی و پیدا و پرسکوه است و هر حیوان که چشم و جثه است و قوت و هیات سپه را الشیء اول جسم یعنی انجماد شکل سایه
بر پیشه و صورت شیر و در مکت چشم صورت او خود عجبی جانور کند دور طرم چوگان کردن فیل برای کشیدن کوی زمین
و نیمه یا خصمی صور بقصد کوه ماه گان و آسمان از تندی و تیزی قلم او معاینه شود در صورت بر پیشه نامی صورت فیل اعضا
و عظمت کشیدن و نعیه ایمان کره زمین با کمال تمام تصویر کردن و همچنین عکس شیر بصورت گاو و آن همه در مکت چشم غزالت نیکی
ولیکن این مانی از قبیل اغراقست با آنکه لفظ روز قلم بمعنی بر کشیدن قلم با شد ای آن پیشه و چشم مور از روز
قلمش انجمادش مستقل شود که فیل و شیر در آن استعداد رود از آنجا سایه این لفظ مثل آن قبیل از این معنی مناسب سیاه او
چنانکه گوشه منصب مانی بهزاد که باد از کز مانش فی لیت و الفعال المشتبه اند و کره دوما نیست فی صفت الکعب
و الکعان و در اصطلاح متاخرین صفت فلان بمعنی صفت و الکعان فلان است بهزاد که او ازان هم نقاشی رود و سایه
تصویر کردن چهره و در اصطلاح بمعنی شرمنده شدن مناسب نیست و در آنقلات قیامت چون هماسایه جامعی که در ماه قلب
یعنی صفت و صفت مانی و نیز رو نهاد با آنکه در وقت او خود و که چند خجالت برسند شدند و بنوعی صرف نیز

اگر می‌بودند چون ماه در پیشش روان شین عرق بر جبین می‌شد و هیچ یاقوت لقب خوش‌نویسی است که جمال الدین

نام داشت و خط نستعلیق و دیگر خطوط را بعد از میر علی تبریزی و علی ابن هلال او بکمال رسانید و شش شاگرد او که مشهور

علم گردیدند اول شیخ احمد که الشیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کاملی سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم

مبارکشاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی و بعد ایشان خواجه عبدالله صیرفی و ملا یحیی شیرازی و عبدالله آشپز هروی

و حافظ ... هروی و مولانا ابابکر و شیخ محمود و خواجه عبدالله مروارید خط نستعلیق را بپایه اعلی رسانیدند منسوب بالقب و در

بعضی تصرف کنند و هم کار است چون در فنون خوش‌نویسی تصرف‌های تازه از خواجه عبدالله بوقوع آمده باین لقب

مخاطب گردید چنانچه جمال الدین ملقب بیاقوت خواجه آصفی رعایت ایهام نموده گوید یاقوت لعبت خط سر بجای قدم

بجلکش در ره یاقوت اینچنین خطی ... یعنی در عهد ممدوح اگر یاقوت و صیرفی در قید حیات می‌بودند از دیدن خط او

چون ماه از خجالت در پیشش و چون شین از مدت عرق بر جبین شدند حالت در پیش بودن ماه باعتبار کسیکه

... عرق جبین بودن شین و شباهت نقاط او ... آنکه اگر حرف در نام هر حرفی ... [illegible] یاقوت ... بود

تشبیه بسیار زیبا ... واقع می‌یابد قلم‌ها همه خط از خود داده‌اند اگر هیچ حروف بر تارک ... نهاده

سر خط فرمان ... خط ... دادن اقرار کردن بکمال آن ... گویند اگر نقش ...

بر ساده ... همه خط ... داده‌اند ... خط ... دادن ... زبان ...

... مانند ... این ... مصنف آورده ... نهاده ...

بود ... نهاده‌اند ... اصطلاح ... [illegible]

... [illegible]

انحراف خم شدن و میل کردن و برگشتن یعنی قلمهای بی ممدوح نوشته داده اند که اگر تیغ بر سر او رود از سر نوشته
انحراف نکند این نمایند طاوس نقش بی حروف نقطه یعنی چیز او ریخته ای سیاه نموده تا آثار حسن و نقطه ها معنی ظاهر گردد
چه نشانهای ابرو و ابرو نقطه و ابرو و دانه نمای نگار ساخته یعنی طاوس قلم ابرو و ابرو و خال که نشانهای حسن است پای او
واجه دانه برای حیات نگار افکنده است یعنی که از شکوه نوشت تا سایه سطرش بر جبین خود بچسپانند تا در سجده
زمین فرسایند یعنی همچو که نوشت ابتدا است نوشته ممدوح را بر جبین خود بچسپانند تا از خوبی تحریر او بد بینی
ابتدا مبدل لحن طالع شود و ... مداد مشق از دوده چراغ خورشید است مداد بالکسر
که بدان نویسند یعنی سیاهی دوات او در نهایت لطافت و روشنایی است قلم پاک گشت از دو طره نامید قلم پاک گشت
کاسیاه قلم را بدان پاک کنند و طره بالضم ... زلف و موی پریشانی و طره ... و صحابه ... الاصطلاح
می نویسند که فارسیان ... زلف استعمال کنند لیکن ... کلام یعنی طره ... معلوم میشود و طره گویند که زدودن ... نشانها ...
... جمع زلف پریشان خوش است ... سنبل را خطش طرفه کاری افتاده سنبل ...
کجایی خوش بو که خط و زلف خوبان تشبیه دهند چنانکه ... طرفه کاری ای طرفه مشکی افتاده و غریب حالتی نموده
این کار افتادگی زلف الاضافه است از موزونی جلوه الف شمشاد قامت ... ای از ملاحظه موزونی
شمشاد قامت ایشان ... ای در عالم تواضع ... دیگر ... است ... انداز ... ریحان ...
در عالم ... انداز ... یعنی ... ریحان ... را نام خطی که خط ریحان منسوب ... سر کرد
... خط ریحان کو نوشته ... بوستان ... گلستان نوشته اند ... لفظ عربی ...

کاکل موی یار است شاموی را نیز لف هی بر سید یعنی یعنی افتادگی در قفا مینست کاکل ... افتاده است عهد ... از

استغناگونه فوج زلفش را دل او بواز پس یاکرده بود و کاکل مشکین آمد از پس لا میش بر در قفا از مدان اصطلاح است یعنی

شرمنده شدن ای از در افتادگی بقفا امیم یار از ناز داد او خوش آمدگی در قفا امیم کاکل شان را در حالت

حالت در افتادگی بقفا است ازین کاکل ظاهر است و خوبی و لطف مضمون بر طبق معنی مصطلح الظهر از تبسم دندانش

یاسمین دندان بلکه گل لب ... سمن حروف معروف که دندان تشبیه کرده اند شاعری ... آورده قدیم هم جان

قدمی یا بسته الهم لب دندان نما بوده از یاسمینیم یاسمین و یاسمن و یاسمون نام گلی است خوشبو که سفید و زرد و کبود

کمال اسمعیل راست تن واندام یاسمین بر سمن ... لب لطیف است و خلال از ... در نیجا بمعنی سفید است از تبسم دندانش سینه یا اراده

خوش بمعنی تحریر نمایند و یا تحیر و استخفاف مقصود دارند بهر تقدیر مقتضی خجالت یاسمین دندان خوبان اوهد بعضی نسخ

یاسمین را دیده نشد وار در افتادگی حلقه ها سر چاه ذقن بسبزه خط احسن پوشش خوش کمان در افتادگی بهر وقت

مقابل بچاه است خوش و معنی خوش ترکیبی حروف یعنی خوش و معنی حلقه های خیالست که سر چاه ذقن خوبان

از خجالت خود را در سبزه خط پوشیده است و بر سر چاه حسن لوشی یا از روی فریب برای در افتادن چیزی میسازند یعنی

خوبان در افتاده حلقه های بمعنی اول توهم کرده مگر تشبیهی او از حسن پوشی چاه ذقن خود نموده اند یا آنکه لفظ در افتاده

متعلق بحلقه باشد یعنی حلقه های او چنان در افتادگی فصل حلقه کنند در کردن چیزها دارد که خوبان ذقن خود را از خجالت

پوشیده اند یا آنکه افتادن چاهها در حلقه های او چنان است که خوبان نسیم چاهها در دور او بکرد حیله از ندم ...

هرکاری با وجود بر هم زدن عالم زیر و زبر گشته او زیر زیر او زیر و زبر ... و بالا ... تمام کمالات کار ازو ...

[illegible]

حالت تحت و زیر و زبر بودن مرکبان و نیز زیر و زبر برای خراب فاسد کردن عالم بدین آیات بیان واقعی ای ممکن

با آنکه عالی با خراب و آب شکسته و زیر و زبر گشتی خرابت بالا شده خوبی به زیر و زبر آورد آن شکسته و فتح خضر وضع

معنی صنعت با جنس ایام امارت خال و بعضی نقطهای سوخته که مرهم کافور از اصل سیاهیش سفید تواند شد

داغ سوختن یعنی داغ دادن چنانکه ما شعاری در باب از آتش گل یعنی داغ سینه سیاهی از اصل داغ کنایه از

داغ تجلی تشبیه ای کویند معنی تشبیه او گاهی مرهم و یا از صبح چون داغ است که از سیاهی سفید شدن

چو در شدن تسلیم کوید ار رای تشبیح که در حلقه کفر تواند شد و از شرم تو زنار سعید ای جمال محبوبان در عشق نقطه

نجات داغی سوخته است که مرهم کافور که داغ سوزش نقش سیاه داغ است در دور کردن سیاهی نمود اشود و نظر

از عمل خود دیده آرد استفهام انکاری آیات است معنیش نکو است در بین ما چیزی نقطه آن فرشتگی هر قسم بر خیش باز

نکو است می گشت و که خود پرستی وحی بعنی محل خطا او در زیر حجاب نگاه مخفی است و که مردم خطا پرست می شوند

علت جنایان خطا پرستی نیز دوبی میشه حید اقبض معکوس بهر کسی که صد ساله ره مشغول باشد علت چنانکه

و خویشان نشسته و جمع و وصال گرد و شیان بود و این کلمه مدح گویند و دیگر آن خطبه نورش گذشت

در کفتن بلات هیبت معجزه ماهر کردن و جابر گشته و ادعا میکنند که اعجاز مصنوع را بعضی اگر صد ساله

ای کنایات الفاظی که در ضمن آن معنی صد ساله را تواند یافت گویا که هر کس بسط راه نموده آید و بعد از طی سالها

غایب می شود و از نهایت تعلق که با ممدوح سید ایده صد آینه از کلمه حد افیض تعلق مقصود است با آنکه از جدای حضرت

مکرم می شود و تعبیری ظاهر و باطن او با وجه گرفته که قلم از او اگر صد ساله راه طی نماید نظر به طوری که بر وی نماید تصور نسبت کمال

تا رکیبهای تمام میزن که از حروف چشمه دار چشمها بر عزار صفحها بینی روان و جمله حروف چشمه دار مثل ها و دو چشمی صاد و [illegible]

مرغزار باشد چنانچه کسی بر لب جوی نشسته باشد و آب زلال که حروف بر صفحه مرغزار سبزه ایست که [illegible] اول [illegible]

که عیاذاً از عیب تمام جمع گشته و از [illegible] و فرزده و [illegible] که [illegible] مرغزار [illegible] بشکل که [illegible]

[illegible] سیاب [illegible] و دریا بر [illegible] گشت [illegible] مرغزار یعنی [illegible] یعنی از [illegible] تمام [illegible] از حروف

چشمه بر مرغزار صفحات [illegible] و [illegible] و [illegible] است با آنکه چشم با جمع چشمها باشد حروف از معنی [illegible]

حروف چشمه دار چشمهای بینندگان بر صفحها روان [illegible] تماشا و از نظاره [illegible] اند و [illegible] نقطها [illegible]

و [illegible] این بیت مشتمل بر صنعت [illegible] است که خطش را با خط یاقوت [illegible] برابر کردم [illegible]

در [illegible] لعل یعنی اینکه آیم [illegible] اینک مصرع این است که اشاره [illegible] نزدیک است [illegible]

[illegible] لعل یعنی [illegible] لعل [illegible] میکند از [illegible] حرف [illegible]

دلنشین [illegible] از آنکه خاطر [illegible] حروف [illegible] که [illegible] باشد [illegible] حروف [illegible] و میان [illegible]

که از قلم [illegible] که جایی [illegible] اگر [illegible] باشد از قلم [illegible] و اگر [illegible] نقطه

افتاده [illegible] از [illegible] و کار از [illegible] یعنی حروف [illegible] در نقطه [illegible]

[illegible] که نقطه [illegible] از سخن لطیف و دلنشین است و جای [illegible] و در این بیت [illegible] نقطها یعنی حروف

[illegible] حاصل آن لفظ [illegible] است و اگر معنی [illegible] لفظ نقطه است الفاظ [illegible] نقطه [illegible]

حرف [illegible] محتمل [illegible] از [illegible] باشد [illegible]

بالفصم ماندن و وصل از هم بریدن بمعنی غایب شدن و پیدا آمدن دو ذات از هم کمالات و شباهت او به شیخ و به جا حفظ

با وجود اظهار تفخیم و سمع ثانی با تاج مجد است با وجود این همه فضایل و کمالات جلیله از فرع و موسیقی از اصل صدا

ابی جمله فضایل و کمالات را بعد از فرع موسیقی میداند قصه مجر بوعلی و دانش مشهور و انتزاع بعالمیان مشهور السنه

بوعلی با شاعری سختی روزگار خود که بوعلی رفیق گشته بنام حکیم مشهور وزیر مجدالدوله بوشاه و بری نام ابن سینا بو

و بعضی گمان کنند بوعلی سینا از ولایت ... و خطا اشارات و عیون و شفا و قانون از مصنفات او گرفته در علم موسیقی

مهارت داشت از این جهت لقب آن اسم و معاوق او شیخ مشهور است بخلاف فارابی و دیگر حکما که ابتدا در علوم فارابی نمودند

تا بالفعل که از ... و نوا ... و فرح ... گفته ... ولی مشهور و کذا فی التحفه و ظاهر اعتبارات ... از ...

مهدی معروف است ... چنانکه ... مطلق ... اگر نغمه بر دارند در عوض ... کشاید ... بعضی

نه ... گوش ... یعنی اگر نغمه موسیقی ... کنند ... ازو آمدن ... کوهی از فضل

... موسیقی که ... بر ... معانی بسیار دارد ... معنی ... است ... در بنا و تحقیق

... که مطربان نوازند ... در باب ... آن ... معنی ... اصول ... و ... نغمه

... ساز ... این ... قابلیت نغمه دارد ... که یکی بود ... از گشته ... از ... می نگارند

دو معنی دارد اول ... دوم ... گویند ... که ... یکی ... این معنی نموده ... از ملیان ... نی

ولی برابری ... است از برابری ... سیمرغ ... نام ... است ... سیمرغ ... برابر

یکی ... است ... که جانوری معروف است ... المسمی ... مانند ... زیاده ... شمرند

هم اعتبار وصف مولوی هم از روی تعبید و تسمیه این نحو مشتمل صنعت سیاقة الاعداد است و در بعضی نسخ [illegible]

بر طاوس تصحیح سید نشابه و بهم ولی معروف که به این تلفظ اصول انتخابات نسخه باشد نقش معروف نسخ [illegible]

افزودن لون افزودن و ... جمله منقول که فلک صد ادا و در اصل خواجه عبد القادر بیاورده [illegible]

که اسم عابر بری بود عبد القادر نام در بیت بعضی تبیین مشکل کامل اوست و تفصیل عالی دارد تحسین شود [illegible]

بیان سیقی یا در نسخت که عبد القادر او را حمد گفت امر عبد القادر در نسخه صحیح های وحدت یافته شد نفی [illegible] القادر

احدی بیاورده ... در نسخه بیت در صورت تقابل هر دو نحو ای عبد القادر یا عابر تری بیابند که در نحوه [illegible]

نموده لفظ عاجز و قادر از قبیل صنعت متضادات است با این همه بر کاری هیچ نقش این کار دوام بر کاری حرفی [illegible]

و نحو یابی که جمله مبنی بر آن دل بر دو بیت صد عالی منقش یا در کاری یا و ساده بر نسخه نقش فلان کار ندارد ای

شمار فلان کار ندارد و ذکر کرده کار است رعایت لفظ نقش سوی ... با مرات ... و مستجاب ... سرو جوان را

به نسخه اصول کم است ... کن زبانی از عالم ... که معنی مخصوص است که ... از روزم ... [illegible]

و کرای کی نیعنی نسخه اصول را تاکید است که کسی زیر سرو جوان بیابی اصول را کرکند ... که بر سر ... [illegible]

و کری طفلان معلم آنک کار نسخه ای ... او را خنده و کری طفلان ابی آنکه ضبط نسبت کرد ... باعتبار صفات طفلان

که تعلیم ... همچون الف استادی نسبت کمال سرو جوان که تعلیم یافته مصرع انداخته است در بعضی نسخ ... که به لفظ ... [illegible]

خنده ... مذکور و مقصود از آن صورت ... با لفظ آنکه موافق نسخه و خنده و کری طفلان هم حالی از صورت ... [illegible]

نحوه ... کشایی زبانها کنکه جز جز بی اصل صد دهن ... [illegible] جز ... عبارت ... [illegible]

[illegible]

بالفتح و تشدید لام خشک گردیدن نادر است یا مصدر آن که بیند روی با الشمس خشک شدن و میناید و قرص آفتاب و چرخ الدار

صبانی نیلیست آسمانی اگر نیست شانی بی اصول باشد صبا و محل انقلاب که چرخ او شامخ و بی تغییر باشد و نیز

موسیقی است و آنکه اندر نقش چند قرص مهر و فلک صبا و ابتدای آن و مدار ای که بحالی نیز شمال

حال بالفتح ناودی که با چرخ شتر و طناب النفس و چرخ آب نیز فرق اما کرده شده شود که در جزء نظم

از نوع آورده و دوکشایی ما نالد که دو بسته اند و چرخ آورد ای دلکشایی ترانه لیبانی بسته با نجد و انبوده

دارنده تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند به چنبر گردون چرخه غلطکی با این روانی نساخته اند

چرخ بجیم فارسی مفتوح حلقه و طوق و حلقه رسن آنکه گردون آسمان و آنکه در هند دولابی گویند و نیز آلتی که بدان

و غلطان یا چرخه بالفتح حلقوم و حلقوم غین معجمه نیز شش و حرکت او از هند وی کت چنبری و از این است

که چرخه غلطانست خواننده خوشخوان را گویند طالب آملی چرخه غلطان کند شرابت صوت

وقت خوش مرغان ... خوشخوان را که ای مصطفی الشعرا آنکه حکیم فیثاغورث اصول

موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که چرخ چرخ خوش الحان ... ترانه آواز

و ادراک نیست و در لمعات الاشراق مذکور است که نسبت شریفه که میان حرکات

فلکی بحسب سرعت و بطی و مقادیر از منه که تابع اوست واقع است بر آینه نسبتی بغایت

شریف خواهد بود و مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن مبنی باشد پس عجب نیست که

اگر آن نسبت را با قوت المنفعل یا اصوات به ترانه کنند رعایت ملایمت باشد

(٦١)

در علم موسیقی معروف شده مکه پنج بشش نیز از نسبت است یعنی تا اثر کرده آنکه نغمه ها را آهنگ بهم آید

بر کردن حلقوم و حلق و مطابق حرکت آواز دانستن صدا است که مدو مجرای آن صوت است که کسی بسازد دیگر

مجموعه اعضا شستن و سر صفحه ساده او از نقش این مکاری به بر و ساخته لفظ ساده و کار صنعت شنیده آمد

انکار از نغمات و مبالغه ها در نغمات ذوق و شوق با طرب تضعیف شطرنج در تزاید قوت است

نغمات یک نیرو و ملوف و بسا که گوهر نمودن یعنی رسیدن که در هندوی گویند گوشه آمد

تضعیف شطرنج آنکه بساط شطرنج را شصت و چهار خانه اند حساب آن است که در اول خانه یکی دو رقم کنند

در دوم و چندین هم برین قیاس در هر خانه تضعیف کنند تا انتها رسید از حساب مردم بسیار بکند و تزاید افزودن

بالا و شدن بالحق معامله نغمه و ساز عجب عجبی بر گوش رسیدن و در کار حلقه نوازش طرفه در گوش

حاضران کشیده الحق است و سزاوار و عجب عجبی با فتح و نقص و زیان رسانیدن و نقصان آوردن

در عربی و فرو غفلت و حیران و فراموشی و نقصان در رأی و عقل و ضعیف رأی شدن و فراموشی کردن

و غافل کردن یعنی این نغمه و ساز را آنانکه شنیده از اینجا با از عالم رفته اند بر ایشان نقصان عجبی باید شد

عهد و کار حاضران را نوازش طرفه نواخته به مضراب شد کشته تا ساز بالدیح گوش آن که نیکه ساز ای

گوش از ما رسانی بجهت که این نغمه می شود و از ما سازی کشت با که عبارت از نعم و لطف است

در صدای آن ساز و شهرت صدا بسیار است گوش کس شراب گویی لطف بوس

ترنم شراب جبانه سرود گوش آن شده در سرود آمده اند لعل نوش

سرود نوازنده یا سرود شسته نور چمن یا از نقش نور چمن اضافه لطافت ممدوح بنام نقش ملحان بس تر از نغمه اوست

یعنی هر چم هر زمزمه اوست فهم و تحسین است انام نقش و نقشهایش نگردیده زحرف ساده و بیان معانی کرده‌اند یعنی نقشها

از وصفهای این نقش نور چمن را که خوانده‌اند از ذکر محبوبان که مطبوع خاطر بود باز لبها مانده و ترک داده‌اند و دیگر از وزن

یعنی گشاده خاطر و در خیال رسیدن این نقشها از ذکر خوبان که در اشعار می‌آمد و برون نغمات موضوعه ممدوح نساخته

نمی بخشد یا التباس خاطر می‌آرد نقشی عجیب شاه بر انگیخته است ای ایجاد کرده است صد زمزمه از نفس او که شنا گوست

زمزمه او زمزمه‌ای نیز نفس این سرود و مقصود او زمزمه و دلکش می‌آید تا آنکه لفظ نقش یعنی متعارف آن تعجب

عجیب نقشی و طرز خوش طرحی ایجاد کرده است که مردمان بدان شاد و طرب مشغول اند و غم از دلها بیرون رفته است

کف غنچه گیی پر از گل نغمه شود از بس پر نغمه لبریز است کف غنچه که دهن غنچه گرد کردن شفیع آمد نقد تا چون

زر گل در طبق اخلاص است کف ما غنچه کرده چو شود و صبا سیمان یعنی اگر کف دست را بسته از نغمه پر شود ای از کف آواز

بر آید مبالغه است از بسیاری نغمه گاهی که جلوه نغمه شاه برخود در مغز دماغ غافل آگاه و ره جلوه نغمه عبارت از نغمه

و لب شنیدن نغمه یعنی نغمه ممدوح شور در مغز و دل غافل و آگاه است هر کام زبان مطربان تا در گوش بر ذوق شنیدن

همه جا راه رود یعنی حاصل رقص نغمه است شاد و الی حاصل نغمه تازه اوست تا لب به گوش زیره اندازه است شاداب

تر و تازه یعنی سیر آو برات ثانی بر آسمان کردی بکلک سحر تحریر تو خوبی خط سستی نقش تصویر تر سبز بود نقش

کلک شاداب شد خوبی سستی اشاره سیر آب گوهر تا لیدن شبه بردن در تعلیم که نو آموز آن خطا کار را معزز است

اندازه است ای چه وقت و قدر اوست از انسان که مصاحب سلیمان می برد و فهمی نفس سرور آوازه او

[illegible] از شهرت دستبرد که آن [illegible] معنی است و نیز [illegible] بسیار کمتر [illegible] خود [illegible] کوش [illegible]

شود [illegible] معنی [illegible] بسیار کی [illegible] گفته [illegible] گور [illegible] گوش [illegible] کتاب او [illegible]

[illegible] کوش [illegible] علم [illegible] مکتب [illegible] کوش علم کرده [illegible]

[illegible] عجیب [illegible] پیداست [illegible] کرده [illegible] شده و همین [illegible] کرده [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] زبان [illegible] مطلب [illegible] خصوصا گنجفه [illegible] اهل اصول [illegible] الکتاف [illegible]

[illegible] خطا [illegible] قاطع [illegible] که [illegible] خوش دل مردم [illegible] خود [illegible] مردم

از [illegible] گنجفه [illegible] فرهنگ [illegible] جمع [illegible] گنجفه [illegible] تازی [illegible] فارسی

و نون [illegible] جمع گنجفه است که [illegible] زبان [illegible] آنچه این [illegible]

[illegible] گنجفه [illegible] مشهور شده و بعضی گفته اند که اصل این لفظ [illegible]

و نون مکسور [illegible] تازی و نون ثانی [illegible] تحتانی است [illegible]

کسی [illegible] مردم [illegible] کلام مصنف [illegible] همین [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] لفظ اول که متعارف عوام است و [illegible]

لفظ ثانی که مخصوص [illegible] است [illegible] الکتاف [illegible] قاصد [illegible]

بسته و ذکر [illegible] از طرف [illegible] زبان آورده [illegible] مخصوص [illegible]

[illegible] خود [illegible] شهر [illegible] بوده [illegible] زبانی [illegible]

که تازه جهت مسکن و مقام مقام‌شناسان ساخته و پرداخته‌اند به مقام‌شناسان عبارت از ماهران فن موسیقی

چندان فراهم آمده که تفرقه در کار عجب که کثرت ایشان جمع پریشانی توان بست ای ایشان خوانندگان

و از بس بار بیدار او [illegible] که گوش کلمه شاگردی جبهه سجده استادی سائیده‌اند [illegible]

مشهور [illegible] آواز [illegible] مطربان شیرین و خسرو و بعضی [illegible]

[illegible] بالجمله خانه [illegible] بعضی از این مطربان که شاگردی استادان و جبهه سائی سجده

نموده‌اند بعضی از صد کاملان استفاده برده‌اند [illegible] که گوش خود را کلمه شاگردی [illegible] جبهه خود را بسجده استادی

عالم سائیده‌اند ای از جنس ایشان اعلا استاد عالم [illegible] ایشان را سجده استادی ایشان میکنند

[illegible] بلبل [illegible] ای خوش الحانی خود بلبل را از [illegible] آواز خود می [illegible]

می خندند ای از [illegible] خود [illegible] میکنند [illegible] جمال [illegible] رسم [illegible]

[illegible] می‌دارند [illegible] مضموم و [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] رده [illegible] شاهان [illegible] که بالاخانه ساخته [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] کمال جمال درگاه پادشاه [illegible] نقره [illegible] آواز [illegible] صدا

[illegible] بجده که [illegible] شنوندگان از استماع نغمه محروم کرده‌اند [illegible] که آواز در گنبد [illegible]

[illegible] ماندگان [illegible] که [illegible] آواز [illegible]

[illegible] نقره [illegible] صوت و صدا [illegible]

نیلگون

بیگانه دانسته عمارتی کسی تا بنغمه نورس شناکشته زبان لفظ نورس با صباحی تذکره و بنجاب راست شعر گوشه

مجالس

نوایی سرشت افراشته اند و تن هم از جان کاشته اند بطفلی که بکتب وجود آمده است کلامش پستی افکنده برداشته اند

یا اعلی برکلام برداشتن مقررست که هرگاه که طفل از مادر متولد شود باز آنچ که از اختیاری قابله گویند گفت

در دهن کودک کرده کام او را برداشته اند و آن را کام برداشتن گویند و صاحب مصطفی آورده که قابله انگشت بما

کام او را بر دارد و در حلقش بر دارد شرف برداشته اسم چون کام مرا بر داشته حسین زر که انعام مرا

ولذا کام برداشتن سر کوفتن بر دست داده کام بر کرده است بشهد که لازم زینتی است شیرین اگر لالا از چمن

از دیده نرگسش فسون میرود تا بچه یک نالیسم پیرا و بین که از شبنم حسن عشق چون میرود گرم اختلاط و بسیار صحبت

یعنی لالای اینجا گرم اختلاط و نرگس اینجا بر سر ناز است ببین که از شبنم حسن ای از طراوت حسن عشق چگونه پیدا میشود

سخن آن زود دارد که جهت تعمیر کنند کاخ خود را ای برای درستی شکستگی خود به یک حرف شهر نورس و کلام فرزبان جا بجا

گرمی

از بیم دراز نفسی از مصالح بنایی گار آوردن کوتاهی میکند مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها و منه صنعتهای مقاصد اصطلاح

معمارا

عبارت از کلاه خشت و سنگ و غیره چیزها که تعمیر عمارت و درستی بدان موقوف باشد مصالح بنایی کار آوردن

مهیا کردن لوازم تعمیر کاخ بنایی عمارت و بعضی گویند پایکاران است که برای برداشتن مصالح از چوب می بندند

و بندوبی مرا بایه ربا یعنی سخن از مهیا کردن لوازم تعمیر بنا بر توصیف او قصور میکند ای کم هم میرساند از بیم

بیم که طوالت کلام منجر بفضولی و بی ادبی نشود بیشتر کاهلی سخن از بیم دراز نفسی در شعر صفت شهر نورس

مایل قصور و کوتاهی خود است اگر شهر و اوری کامل تعریف و رایات نکیم صحبه و اوری خود مانع است بالمعنی

گرم خوردن

دیباچه ادبی

و تماشا چه بودن بدون [illegible] و دیگر شاید آید و گر ازین عشق رو بگیرد [illegible] اضافت سود [illegible] جار و ایی

بس از دامن [illegible] شنیدن [illegible] چیز [illegible] و دگر کاری بودن سامان تعمیر نمودن [illegible] گوید [illegible]

[illegible] و ده گوشه [illegible] عجب [illegible] یافت است رنگ کاری [illegible] کشمیری گوید [illegible]

[illegible] بصید نکته یعنی اگر [illegible] بیک شعر این بسیار بسیار سالم [illegible] ایی

[illegible] است شرط اجمال گفتن بر تفصیل [illegible] و گوش شکوه شنیدن بر شنیدن تفصیل [illegible] این شکوه را

بگو که تا شنیدن را بر شنیدن تفصیل [illegible] و این سخن از بدایع اجمال [illegible] شنیده [illegible] بشنو که شنیده [illegible]

این شهر که [illegible] شرف اقلیم است [illegible] شهر یار جم [illegible] مصر نیست بر مصر تفوق [illegible] ابراهیم

یعنی [illegible] شهر است که بر مصر فضیلت دارد ازین جهت که یوسف این مصر ابراهیم است [illegible]

61

[illegible] و حضرت ابراهیم خلیل الله بر یوسف علی نبینا و علیهما السلام وجه فضیلت [illegible]

[illegible] بر رفع [illegible] محاذات دو لقمه با دستار [illegible] شرف خویش [illegible] محاذات [illegible]

[illegible] شدن [illegible] آفتاب [illegible] یعنی وقتیکه آفتاب مقابل دو [illegible]

است

ابرو و [illegible] را [illegible] که آوازه صبح را فرو نشانده [illegible]

تا بام و بال [illegible] شعاع اوست می افشاند فاعل [illegible] عالی [illegible]

[illegible] بر آمد [illegible] آخر [illegible] یای مجهول است و مراد ازین [illegible]

[illegible] که [illegible] دل بوده [illegible] شکو [illegible]

عرض و طول این بنا را قرار داده که آسمان یعنی از جهت عرض گردش توانگست یعنی با این باشند یعنی بنا و کنایه

از صدر عرش است یعنی چنان به عرض و طول این فلک برابر است که مانع از آن باعث خراش آن خوانده [illegible] بهشت

فرو می‌برد و پای بعد و سح اگر [illegible] بزرگی خود عرض و طول این شهر می‌نمودند که او [illegible] بود

کره جسم بسته به شکل گوی یا زمین را کره از آن جهت گویند که جهات او که دولت [illegible] دیگر [illegible]

واقع بدامن کوه [illegible] در [illegible] گریبان کوه یعنی اگر چه با همین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع عمارات گریبان کوه

و بالا رفته زمین آسمان [illegible] منظر [illegible] فلک [illegible] منظر با فتح جای نظر کردن و عمارت [illegible]

که بهر طرف نظر افتد فتح با الفتح گشادن و گشایش و نصرت [illegible] کند چون سلام آقا [illegible] ابرو [illegible]

نازک حواست ابرو نازک کردن کنایه از ناز و غرور نمودن [illegible] حسینی [illegible] پادشاه می‌گوید [illegible]

ترتیب اقبال [illegible] ماه نو ابرو [illegible] ابوالبرکات میرزا [illegible] ابرو نازک

[illegible] ابرو [illegible] نازک [illegible] ابرو نازک [illegible]

فاعل ابرو نازک کردن [illegible] سلام [illegible]

سلام [illegible]

ابرو [illegible] سلام [illegible]

کردن و کمر [illegible] شاعری [illegible]

بر کرسی نشاندن [illegible]

خواهی رسید ای شیخ کرسی کعبتهای خود را بنشان بنای کرسی ناظم رانی و در عرش سخن بگشا

بروی که برکرسی نشینی اینجا گویم کرسی بالضروره کوچک بنا میشود اسند کرسی گویند و نیز بمعانی بالای

خویش است و نیز کرسی بمعنی پایه گویند که بنای عمارت و لکن اینجا یعنی زمین اداده عرش خود را اعتراض و انکار

کرده سخن بهم دو چیز یا دعوی الکفایه یعنی کرسی تحمل مدلل و مستحکم کرده و از عهده گفته

خود بیرون آمده یا آنکه زمین عرش خود را نشان خود کرده و هر دو نشسته از کرسی تحمل او دعوی خود

ثابت و محقق کرده یعنی اگر عرش هم بر کرسی بالای تو جز انکار زمین از عرش

بود این صورت و در توجیه اول اقرار آن با ثبوت دعوی کرسی از صفات او ظاهر

هست در بیت بیدرسیم این بیت بتقسیم با قیمت عرش زمین را بی ترتیب

از کرسی دعوی بی ترتیب شد یعنی الحمل از زمین خود با عرش اعتراض کرده است و از کرسی خلاف

دعوی عرش ثابت و محقق کرده است اعالی و ادانی نیز تقلید هم در ارتفاع و در ستون تمام

عمارت رفعت برابر زری و بنا را شکستگی دیگر داده اند اعالی و ادانی بلند بنیان

و بهجت روزان تقلید کار و عهد کسی که دون معنی دیگر بران نیز نظر به تغییر بلند کار است

رفیع و متین برآورده اند و در بالا بردن قصر و کاخ و ایوان و منظر بر زمین به برد است

مصالح انقشه بنیاد آفتاده که نیست کافر عرش از شکستی و ادانی بلند و نیست تمام قصر با نعیم

که ملتفت یعنی خانه بزرگ گرد سقف و قرار از بند کاخ با سقف خانه و روزن و قنات خانه ای از بیت

قید توجیه اول

مصالح ضروریات تیاری یا پختنی [illegible] اساس عمارت مثل خشت و سنگ و [illegible]

[illegible] پختنیهای [illegible] و اقسام مصالح قسم [illegible] کار [illegible] مصالح [illegible]

[illegible] افسانه ای [illegible] و مرجان [illegible] مصالح [illegible]

[illegible] دکان [illegible] مصالح [illegible] و مرجان [illegible] مصالحش [illegible]

از پرده های دیده [illegible] مجنون برای لیلی [illegible] در صفت [illegible] تمام عیار [illegible]

کز مصالح [illegible] مصالح کاشی [illegible] کز بسیار [illegible] کاشی کار [illegible]

فی [illegible] ساختن قصر و کاخ [illegible] بر داشتن مصالح [illegible] رسانیدن ان بالای بام [illegible]

و خشت [illegible] از بالا بر زمین ریخته و جمع شده است [illegible]

و بیت [illegible] دیده و [illegible] بجای [illegible] بدون [illegible]

بر زمین [illegible] مصالح [illegible] افتاده که از [illegible]

و از کران [illegible] ایوان سمت دیگر [illegible] گردیده [illegible] از زمین تا [illegible] زمین [illegible]

از کثرت [illegible] و کثرت [illegible]

و هم بر [illegible] کوچه [illegible] که از [illegible]

نشانده [illegible] آب [illegible] ابریشم [illegible]

[illegible] سرود [illegible] مردمان [illegible] کوچه [illegible]

اصول [illegible] می نمایند

[illegible]

و این مقال [illegible] مولی نغمه و سرود و چیزه مقتضای خود کامران و کامیاب حسن در شوخی و خودنمایی

و عشق و [illegible] بیهوده این مصرع اشارت است [illegible] حسن که در گفت نیاید و از تقریر و بیان متجاوز

و متجاوز بوده نیز [illegible] یک حرف گفته سخت [illegible] آن نام کرده بحمد الله که امروز این [illegible] دارای شوق را

باز بیان دری بیچه بسته و صبر را [illegible] حقیقه [illegible] شوق و در گریبان دریا و لطافتی است و صبر [illegible]

گریبان شوق عقده [illegible] و بعضی [illegible] پرده پوشی و متعلق اندیشی است [illegible] عبارت بیچه و کار مجمل

[illegible] آن کی [illegible] را در گریبان دری یک [illegible] نیست [illegible] کفایت میکند [illegible] دیگر [illegible]

کنایه [illegible] چیزی [illegible] سرمستی [illegible] حجت [illegible] صومعه [illegible] صومعه های عبادت زاهدان

یعنی [illegible] میکده ها را رونق [illegible] صومعه [illegible] رونق از زاهدان [illegible] آنکه صومعه ها را رونق

گرفته اند [illegible] زاهدان [illegible] در آمده اند [illegible] یعنی فقره ثانی است که شیخان [illegible] رندان اگر [illegible] مقتضای میکده

که صومعه را [illegible] و مقتضای [illegible] شیخ [illegible] بحکم خود [illegible] لکن [illegible] فقره اول [illegible] است

[illegible] فقره ثانی [illegible] توان کرد که رندان [illegible] باطن اند که شیخان [illegible]

[illegible] بازار تجارت [illegible] یعنی [illegible] تجارت [illegible] زیادتی [illegible] نشو و نما [illegible] ترقی و افزایش دارد

و [illegible] لشکریان [illegible] اموال رعایا [illegible] که برای [illegible] سازند [illegible] دادن

از [illegible] رعایا [illegible] کشمیری [illegible] نیست [illegible] که [illegible] امید [illegible] لشکریان

که [illegible] است [illegible] اموال رعایا [illegible] رعایا را [illegible] اموال ایشان [illegible] ندارد [illegible]

طلسمی است از وضع معمایی و هم خط و تصحیف و در وی طلسم قسمی از حکمتی میانه صنایع تصحیف

در صنعت بی جا و بیجا نموده و مشهور است از هر کتابی که ذکر او در رفاهش کوچه مسعود ... شده

از غایت و طبعیت بالفتح و تحقیق آن انسانی ... و فراهم ... در این صنعت هنوز مشهور نشده

مشغول ... نصیر ... رفاهش باج ... مستور است ... کوچه ... پیدا ...

آنکه ... محفوظ است ... چنانکه ... نام ایشان ... چنانکه ... و گوید

... آواز ایشان ... ایشان ... از خود ... ایشان ... شنود

... و ظرافتی ... و پاره ... با لفظ ... که ... آید

و عجب و بالفتح یکبار چشم ... و چیزی ... چشم ... روان ... شود ... که در چشم پیدا

از زخم و نام ستاره ... سلطان علی ... شهید ... صبا ... زلف

... سمرقندی ... کنند خیال ... برای ... دل ... طرفه ... بغداد

... مشهور است طرفه بغداد مشهور شده مرا ... از ... و طرفگی ... کشف المعانی

بو العجب هم بعضی از استاد ... و ... یکدیگر ... اهل نظر و بالا کشند

... با واو ... و جیم ... فارسی ... زلف ... که ... زبان ... صاحب جمال ...

... زیبایی ... کنند ... عبارت که ... زبان ... اهل نظر

بر بالای ... و ... گرفته ... کار ... عیسی ... الحق ...

وطن اگر شد در این شهر یعنی نباید غریبی ماند در وطن و میان وطن عادت باید را … امه … هم وطنی

صحبة با نفعی چون بجایی عزیز شهر این وطن ای کشند غریبی و گشوده زبان باید بجا … خوبان در

نیز وطن لفظ در نیز … غربت تکلیف نیابد غریبی و در زبان آن زبان بر وطن گر کسی اگر یعنی شد دیده نیز

زبان بر وطن نام آنکه است بر دیار خوبان عالم عزیز ساحبان امحا اقامت یعنی افسه می غربت و در مکنید تجاوز و بجای نیز

اند ایشان عادت را بسته آمده است وا سود و سود برار کار دیده گر یافتنی شعلی شار که بارش آشنا کان دو هر در

از بسته ار گاه شد گلستان بزم چشم و تو عکس ز ده آورد خود کلاه و می مو لا فائق است فارسی لفظ این

میگوید آسا شیده کشید دری ولطافت بسا دار جان شسته کشیده پاکی کان دو لطافتی کان دو شده نشان کلفر

او دکان دو اطاف در شعاعی تار شید خور آنکه یا است شعاعی تار از جنسانی و در جوی او لطافت که کان دو هر در که

آ علی محمد از فارسی مستعمل خرید و خرب فهم بمعنی سود لفظ و شود می است دار سود و سود برار کار است ساخته

انجا در آمد خواهد تصنیف سبب در خرید بمعنی شود و آمیکه کرده غنچه زر داشت کف بیک دیگر و سود تو بوی صبا قبالی چمن در

نفت خواند بردن راستی رسته از معان کج که مرتبه این با درستی و راستیها قاعده به تعالی الله انشا شد خواهد کرده ذکر و

از آنها صدا فتح که است صدا این انجا از دکانه و درستی و راستی یعنی باشد بسته راستی بیع آنکه بیع که

بسته نقطه دو و بر بدر اشیا ذات از گهی آنها راستی سبب ایں کنند اختیار درستی و راستی از هم معان کج ایشان

صفت از راستی و رسته آمده نظر هم ریسمان بمعنی معجمه شین با و راه و رسته ما بمعنی اللغت بدون بمهمله بسین

مستعد بمعنی گرستن الی [illegible] زمین گرده بگم داد و بندگی در میان کهکشان از آسمان چنانچه

بالیدن را شست بیت نشستم تا کمر در خون ز رشک لاله گون چهره تو چون قمری شدی من هم ز ... نمود غنچه ... از گلزار

باغ دگر چه بیت چو آهو به بستان ملک این چمن بیند دگر باول مفتوح ... نای نفخ ... کوه را گویند و بزبان عربی ... سیاه رنگ باشد

و دکن چیزی لباس سیاه باشد و بزبان هندی دو معنی دارد اول صوب را نامند دوم نام ولایت است از ...

بر صوب جنوب است دهلی واقع شده است با این نام خوانده ملک الکلام مولانا ملک ... گفته بیت صبح ... سوگند ... باغ

و نخست دگر ... بیت دگر از این عبارت که مرقوم شد شایع است حرف یا ما استفهام است و این چنین جواب استفهام

بطول مقالات شیدا ... بعوض خیالات ... این بیت قافیتین بیت زلیخا ... شکر

بر ... و دکاکین برا ... و دکان بالضم و تشدید کاف معروف و بعربی حانوت گویند دکاکین جمع آن نسبت ...

کنایه ... و دکان شیرین ... بیت ... نگاه ... بشور ... شکر باج خواه ... ان معشوقان ...

سکین نگاه صفت نگاه است باعتبار ... رنگ ... از جوش عاشقان شور آشوب و غوغا ... که ...

و شوره که ... نمک ... از خاک ... نمک ... و لفظ شور ...

زمان جست که ... بمعنی شهرت و غوغا است یعنی چندان شور نمکینی ... غالب

که از شکر باج میگیرد ای معشوق ... ایشان چو ... داد در بیان

یعنی چون ... خریداری ایشان نمود ... سودا ... عقل را

داغ دیوانگی است ... داغ دیوانگی داغی که ... شور سودا ...

شاعری را ... شد چیست ... حسن ... که بی ...

[illegible]

یعنی عقل دیوانه بازار این جا است که حسن ایشان خاکی است با کمال خوبی و لطافت است از اعجاز چشمان جادو و سحر

زنجانی بدنیا مانند هندو هنر شناس یعنی چشمها که ساحر اند از اعجاز ایشان در کمین که هندوی عابد فریب اند با آنکه

چشمان جادو صفت خوبان آنجا باشد یا آنکه اعجاز چشم و جادو هر دو صفت ایشان است و مصرع ثانی در صفت

هندوان بود به آنکه چشمان ساحر چشم است از عالم مردان و تحقیق این جمع

در فارسی بخطبه نورس گذشت هندو معروف و اطلاق آن بر چشم

آمده است از ذکر اعجاز و جادو چشم و هندو و عابد مناسب تقابل لفظ طلب

فتاده اند در کفر صبر و شکیب · حذر از کمرهای زنار زیب کفر ناکردیدن دنیا

کردن حذر بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن یعنی صبر و شکیب از دیدن کمرهای زنار

در ناکردیدن افتاده اند ای امیر شما عاشقان نمیدانند پس از چنین کمرها

حذر نمی‌است ره مایه داران ایمان زنند بخروار نقد دل و جان رسند

لفظ خروار بی اضافت و با اضافت هر دو درست است و تقریر ظاهر

سر تقوی هر که می‌گردد درد از آن شان سری صندل آلود کرد ضمیر ایشان راجع

بزنار داران مذکور است یعنی هر کس را که سر تقوی خود از درد میکشید از زنار

داران آن تصدیع را از سر خود و آلودگی تقوی را فرو گذاشت و نیز دلالت

کس در دستک بندد در محلی گوید که بعضی ادعای چیزی دارد و اظهار آن میکند و در واقع ندارد

و از تکلف اختیاران میّمایند نرف کوبیش همه مثل عجب آید بر همین کسان شیخ
میکند و در دیها امر معشوق شان شد کذا فی السراج بر بن نقد بر معنی حالت آنکه بر کسکه
به تکلف اختیار تقوی نموده ادعای تفاوت میکرد از وی بر بیمان آن دربارت
کند بهشت هم از لعنت فزای دو وحشت زدائی و از نفس کرمی و دل شیفتی چه توان
گفت که خاک ادم ازین خاک بود و بیکی کردند بیشش ملایک سجود یعنی از نفس
دلنشینی و نفس کرمی آن مکان مبالغةً توان گفت که تخمیر ادم ازین خاک شده بود که ملایک
با وجود لطافت خود و کثافت ادم از نفس کرمی او شده سجده کردند و شریف تر از خود
پنداشتند هم سزد که تجار مایه دار این خاک را کالا ساخته با ایران و توران برند تا
در ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلها خراب و تعمیر سینه های ویران کنند

تجار بضم و تشدید و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر که بمعنی بازرگان و مایه دار سرمایه دار کالا جنس
و قماش یعنی از بسکه امنیت مخمران خاک است میسزد که سوداگران بجای کالا این خاک را
با ایران و توران برده در فتنه و آشوب گل کرده تعمیر دلهای خراب که بهم رسیده و تجدید اند
نمایند و دفع فتنه و آشوب از سر ایشان کنند و در بعض نسخه لفظ دریا اضافت یافته شد
و ته زایل کردن بمعنی بند کردن در کم نظر آمده گل بر آوردن در کثیر الاستعمال است و شاید
که گل کردن در بعضی گل آلوده کردن و راز عالم گل شدن بمعنی گل آلوده شدن باشد

چنانچه در بیت چهارم میفرماید اگر تیغ بارد الا و دوکی که ضرار اوست اگر از او ممکن شود خصوصیت این قول
در نسخه واشود از جهت خصوصیت لیکن چون مرده بازدید که احوال ایشان در شاهنامه و دیگر تواریخ مفصل توان یافت
فی المثل اگر بسته در دیده کشند تا هرچه از تیر خواهد بست به بینند یعنی خاک آن جانان مرده صفا است
که اگر سرمه وار در دیده کشند زیستنی یا که در بطن خاک خفی آید به بینند فی المثل که اگر هم خریطه نوش وار بودی
به پیش بالضرورت ابر و بودی خریطه ظرفیست از پوست که پاس حیران نوشدارو را و اول از پی پاک ایمنی
پا بیان ظرفی گسترد و با خیالات چنانکه سعدی فرماید دیگر از زندگانی باده است بهتر خیال است نوشدارو که زهر میشود
اگر اگر هم خریطه نوشدارو این خاک میشد از آنکه هم خریطگی این بدل نوشدارو بالضرورت عزیزتر و دیگر عزیز گرد
جان آمیشد و در بعض نسخه اگر خریطه وار بودی به پیش آلم سطر آمده یعنی اگر آن مقدار خریطه کردن بودی یا مردها
بالضرورت ابرو داده میگرفتند چون لسایه آدر بدل وابرو کلفات میکنند وجه تشابهی اگر هم خوشنم خریطه وار بوده
دیده بهر دیدن زهی خاک پاک سعادت فرا که غلط بر آن زاغ کرد و همای از فیض سعادت آنکه زاغ غلط زده
هما میشود عبارتی که بر سر بنده صلا به مقدم نشین است آمد تو یا مقدم نشین ای بالانشین و سعادت گزین
زکردش صبا که نکهت عزیز تو کوی نفس داد از عنبر خوشبویست معروف که از صندل و گل و مشک سازند
و بعضی گفته اند خوشبوییست با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران را گویند و این خطاب ای صبا مثل نفسی است که در مجموع
خوشبوها رسیده است هم از و الجنان تازه روکه رسانده الحیات و نیز یعنی نسیم از آن خاک الجنان ره روا
که اگر از الحیات دم کنند الحیات از و نیم بوی خود و نشسته همیشه که همیشه الحیات از حیات تازه رو است

که زندگی بخش و بالندگی افزاست لطافت هوا اشش بیان وجه که اگر بر هوای ... ترجیح هم رضوان از هوای ... نیم
بی تامل تصدیق کنند هوا آرزو کردن و دوست داشتن و عنصری از عناصر اربعه که زیر کره نار است و آنچه از روی ...
نفس ... ترجیح فزونی دادن و افزون کردن یعنی هوای او افتد بطبعیت که اگر بر ... این هوا افزونی
رضوان که آرزو ... منست بی تامل راست نپندارد با آنکه رضوان از هوای ... یعنی از هوای نفس ...
کنند که ... بسبب لطافت هوا ... بی تامل تصدیق نماید ... چون باینجا رسند سر از هوای ... بر ...
از ... گرده ازین هوا پر کنند تا هوای اینجا نشوند ... هوای او ... اینجا نشوند هوای ...
نگروند یعنی ... کار ... و طلبکار خوب در ایشان ... هوا ... است و اینجا ...
لفظ هوا ... مشترک ... و معنی است ... و معنی ... هوای ... حیوان ...
نفس ... روح ... تعریف او لطافت ... این تعریف ... روح ... از ...
یافته شده است از روی ... صبا و شمال ... صبا ... بادی که از جانب مشرق ...
و بجنوب ... از میان بنات النعش ... است و بحسب مزاج معتدل است و ...
حاصل شود و نسیم ... عبارت از ... شمال ... که از زمین بسیار ... از مطلع بنات النعش ...
و بحسب طبیعت بارد یابس است و تشدید ابدان و تسقیه حواس و تقویت دماغ و قوت ...
شعرا در تعریف او رفته اند چنانکه در ... نوشته اند و قوم عرب باد شمال را ... دارند و گویند ...
و باد جنوب را ... و ... بواسطه او ... اعتدال ...

یعنی از هوای او صبا و شمال که بخشنده روح اند همچنین عقد الجواهر یعنی از پروردگان آب او اند آتش از چهره دل

گرد غم می شوید یعنی آب او فرح دل و نشاط خاطر می بخشد و همچنین زمین تن بدل اسپر موی صحت جاوید می رود

یعنی بسبب نم و طراوت آب او از زمین بجای موی خود سبزی جاوید ظهور میکند ماهی چشمه اش از لذت آب افتد

چون بحر و خیبر از بحر جا بجا افتد یعنی اگر ماهی چشمه او در آبحیات افتد چون خبردار شود که من کجا افتاده ام

از هجران چشمه و فراق آب او مضطرب شود چنانکه در یک ... سوز هجران طپد ... بیگاه بعلاج تشنگی ...

پروانه از عکس آفتاب دل و آن از ... او ... جانب چشمه است ... همچون آب ... آن ...

گر از سبکی ... گران معروف و ... ناگوار طبع ... ملایم مزاج بود چنانکه در این

بیت بیفتد یعنی لفظ گرانی ... دل من ... بر جانی بیشود ... بر جانم گرانی می شود سبک

و ... قدر و ... شاعری را ... سبک ... شیوه و ... ام ... بیگانه آشنا شده ام

که آبحیات ... آن چشمه ... که ... لطافت او از ... گرانی خود سبک ... نشود ... آن

صنعت ... ظاهر ... شود ... ز ...

... شود آب ... که ... آنچه ... چیزی ... کنند ... دلهای ...

که زنگار کون ... هوای ... چشمه سبزه نیست بلکه زنگاری است که ... از زنگار

همان سبزه مقصود است که ... چشمه ... دم ... کشیدن ... آفتاب ... از عکس ...

صنعت ... این چشمه ... که عکس آفتاب ... است که ... بسیار

بیرون آوردن نمی‌تواند یا از چندین ملذات اشارت بحظوظ شعاع آفتاب یعنی از لمعات آفتاب و اول است که عکس آفتاب

بروی چیدن آب است که آفتاب او چو چندین ملذات شعاع خود هر چند او امکنه مفارقت از وی نمی‌کند و بالا می‌آید

سیر باغ و بوستان نصیب یاران و دوستان لفظ یاد از این عبارت محذوف و در بعض نسخه ثابت است زیر

سبزه را پوش از مرا و سنبلتم برگی که باید از خاک نورس فیروزه گنبد نیشابور برند فیروزه یا دو او بر دو قاره

چه بیست فیمی سبز فام تعیین یا مراد چشم هر که بر آن آید روشنی بیفزاید نیشابور نام شهری است در خراسان که معدن فیروزه

در عهد وی آن است که گویند هر چند کهنه شود خوبی و قدر و قیمت افزونی پذیرد و در سایه سرو و از جوانب توده توده بوی و

بر هم ریخته نسرین یک نوع نسترن نام گلی است که گویند گل چینه تفتیح نو سبزه هواداران سرو و غوغاییان گلبن بر دو بر آمد

و ابر هر آواز انداخته هواداران سرو و مراد از غوغاییان گلبن کنایه از عندلیبان بود بر گرفتن عبارت

عبارت از کثرت و جمعیت و هجوم سپاه عبارت است بر دو بر بافته پروانه بلبل های شمع گل انداز فانوس آن

شکر کاشی مرد در بر هم بافته بلبل تماشا در سایه گل که گریبان چمن دست آواز بر آواز انداختن عبارت از تواتر

متصل بلا فصل ساکنای یزدی یا بانگ جرس فاصله است روانم و فاصله آواز با آواز بر سانم آواز با آواز انداختن

مترادف آواز با آواز انداختن است و نیز آوازی که مرغ بر آواز هم جنس خود نماید یعنی تسلسل آواز یکدیگر این عالم

وجود و مسلسل گشت برگ‌هایی چه نوای بلبل و آواز قمری و نظرها در مشاهده کوه لاله سبب لاله کوهی است

چون توسع شمع در گل خود رو را نیز گویند اما چون لاله نعمان واقع شود لاله نعمان برادر بود و میان وی معد

سیاهی است و آن را سویدا کرده اند و از اللا نعمان نیز گویند و چون واقع شود مثل لاله کوهی و لاله

در کلام لاله دیگر مراد بود لاله صفت رنگست و در حسینی گوید لاله انواع است چنانکه لاله کوهی و لاله صحرایی و لاله نعمانی

و لاله دورویی و لاله خودرویی و لاله دل سوخته و لاله خونین و لاله نعمان و در دستور ضمیر مسطور است لاله گیاهی است

سرخ و در میان او نقطه سیاه و شعرا اندرا به سویدا نسبت کرده اند معنی آنکه نظر ما از دیدن لاله گزیده لون و نیز سوخته

رنگ او شده و نیز نسبت بسیمی [illegible] کنایه از رنگ [illegible] و در قراری [illegible] گوید ای والی بر بطاکیان کردن [illegible]

می بود رنگست کمال العبارة سیاه مستی من رنگست افتاده است چنانکه صبح [illegible] شب [illegible] لیکن از [illegible]

ابیات معنی مطلق باید ارد [illegible] میشود ظاهر امکان است و رنگ مستی قراری بود و رنگ گوید خالص [illegible]

بر رنگ مستی رنگ شکسته نیست حیات [illegible] رنگ و بیدار مرتبا بعد برمعنی فقره چنین تواند شد که نظر

در دیدن کوه لاله پایدار آمد ای قیام دارند لیکن نظر فقره اول چنان توجیه اول مناسب کلام است از نومندی

خزان و بلند پروازی و از بلندی شاخسار بهار در برخورداری تنومند توانا و محکم و قوی و جست و چالاک

نظر طبایع که برید زنند بود چنانش [illegible] دیده روی خزان همه چون لطمای پیران جوان و اهل تحقیق امیدوار

[illegible] یعنی چنانکه امیدهای پیران جوان می [illegible] آنکه مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد و همه درختان

رنگ ثمر میدان سبز میشد بی تحفه سر شکر سر منت حال آنکه بید را ثمری نباشد کل خنده کرد بهار زبستان [illegible]

افشانده بال یعنی گل بهار جمیع کلهای او از جوش باد شمال چنان می نماید که پروانه بر شمع بال افشان میشود و جهه تشبیه

بال با شمع و تمثیل گل چنین بال افشانی بر طبع ظاهر است بشاخ انبه برگ غلطان [illegible] چو طوطی بر آمد در قفس کرده بال

یعنی چنانکه طوطی در قفس [illegible] آمده [illegible] منتهی [illegible] انبه برگ غلطان [illegible] مشابه انبه غلطان بر [illegible]

چو طوطی پری در قفس کرده باز
گشاده

از جهت سرخی سفالی و سبزی برها و بارگ که سبز رنگ هم بر طوطی بود بهار برین و او اظهار آن هم رنگی به نیکی کرده
در توصیف لبهء سبز نسبت نموده چنین گر انه یک دو بیت جهت ما دکایت این باب اوراق میآید و بجای تقطیع او شمار
چو دو لعل او در خط او نقاره شود چون نسیم شمالی ولی بجای او فتد دل از این جان از آن زبان لب او افتد شاید
رفو بر زبانها که یا او تیغ و مهجان او را لکنت از آن بابت عیب هنر و توصیف به سبز سرخ رنگی لب
نه از شاخ افتاده بر سبزه زار به درخشانی شد سوی سبز و از آن روی خود از گرد آنده و کرده که شیرین رنگی
بکاخ عیب کرده نهالش خیابان دلش و از یک روز سنگ بر سینه به هوا بر سنگ بر سینه کوفتن عاشق مبتلا شدن
و بیت بسنگ بر سینه کوفتن هوا از سبب نهال طالع آدم بر و تارکی انجیان بسته آنکه کافور در سایه اش آفتاب
بران نهال آن آفتاب تارکی بسته بود که از فاطمی او در سایه او آفتاب نخر بین گرفت تخیل اشتار بر تو افتاد
نهال که کیمیا فراز میلرزد به بر چین ها از بر روی یار بر این شکن و هر که از مقتضای خشکی آن نام نمیشود هم افتاد
بر پشت و بر روی یار بر این بیرام سبز و قبره مانده اند بهر سوز و سقای صبحدم خیابان پایان نهال از آدم
و هفتاد ال مکسوم میسر گشاده زان واصل او دیگران آن جمعی ساکن شده از هم بگسست اول و فتح دوم بستان ها
شداد چنین ها و درصبا بفتح العلت میفرسید که نام شهرها و یا نام بندر ها و یا نام دیارها و یا نام قصبه ها و اوارم
مشغول است باشد به با موضعی است لغایت یعنی آنکه گشاده از صبحدم هوا بار از این نسیم بکثرت و بسیاری بر ها و بر
میوه ها از شام و کوهستان از خوردن هوای سبزه ها که بسیار طوطی منقار [illegible] تر میخواند از سبزه بر ها هر شب شاد
ای سبزه خط تو همچنان خوب است که طوطی بر خویش از منقار میکند و میخواهد که از آن سبزه بر ها و کند بقوت اقتضا بها

اقتضا

تخم فصاحت و بلاغت از بوستان شکرستان شیراز که بفضیلت و هنر از عراق و خراسان افزوده و در خاک پاک کاشته اند

حاصل کاشتن مردمان اقالیم مذکوره اند یعنی بموجب فرمان این پادشاه مردمان صاحب فضل و هنر از عرب و ترک و عراق و خراسان

جمع آمده و خاک زمین سور کمالات محمود اظهار کرده اند و از لطافت زمین و جودت آب و هوا حاصل و فواید بر داشته

یعنی انتفاع کامل یافته حاصل که هر مقدار تخم که در خاک آن زمین سور از هر جنس ریخته خاطر خواه بر داشته اند اگر یونانیان

دانا می بود و اکنون از آن رشک در آتش می بود یعنی یونان جامعیت کمالات هر قسم در این شهر دیده

در آتش رشک می سوخت از آن جهت که در این شهر تسلی می یافت و دریای سور را یعنی می یافت در هر اثر تربیت آب و هوا

بی جهت مشق در ترقی می یافت تسلی [illegible] شدن مصدر بالفتح و ثانی مفتوح یکبار جمع صورت یعنی در عالم

نبودن این شهر هنر را اهل معنی بجا حقیقت باشد و در هر از تربیت آب و هوای جهت مشق ترقی حاصل میکرد

نهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک عراق و خراسان کردانیده یعنی بنای این شهر

نو بنیاد را محسود عراق و خراسان که اهل فضل و هنر بیشتر در آنجا می باشند کردانیده لفظ دارای کامل رای و آرای

صنعت تجنیس زاید است رسمی است که مداحان گاه سخن تیغ ای در صفت تیغ ممدوح تیغ سخن بر فسان زبان [illegible]

ای سخن بر زبان می آرند و گاه بحروف [illegible] در ذکر اشکار کردن ممدوح [illegible] لفظ را [illegible]

یعنی لفظ ای معنی پردازی می کنند [illegible] ممدوح [illegible] خود را از حروف [illegible] بیرون

ای کشتی [illegible] میکنند بخاطر رسید که چرا از سخن [illegible] در کام ای در ذکر مصاحبان پادشاه

قرب و منزلت خود [illegible] یعنی [illegible] بخاطر رسید که مداحان وصف جمادات و حیوانات میکنند [illegible] ذکر انسان

کما حصر و اشتر طبقه ان انند چرا رتبه خود را زیاده مکنم زین کند از ایشان عبث تا ترقی رتبه داران ازو بحث

ستاره کان باغیت ای دیگر ارکان دولت و ملازمان اقبال بود و بر روی نوشته شود تا عزیزان السیادت انداها

ذکره الاعزه علاحده نوشته شود و یا ذکره باید داد و آنچه باید کرده شود و یا دکار اعزه جمع عزیز یعنی ذکر انها

نوشته خواهند شد و اکنون ذکره اعزه خواهیم نمود حال الحرف مختلف یعنی پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی که القاب

سعادتمند کنم یعنی اکنون ذکر بعضی مخصوصان بارگاه می نمایم با سامی سامی حضرات که مجلس صفه را بوجود خویش مزین داشته اند

جای نشست مقرر نموده اند خامه اقدم نسبت سامی ایشان حضرات جمع حضرت است و استعمال این لفظ در مقام تعظیم و بزرگی

چنانکه لفظ جناب یعنی حضرت فلانی یا جناب فلانی عمل آرند و دیگر برای تو حضرت خواجه که آرزو همی مینویسی گوی که تعظیم نوشتم

یعنی جاهای طنبر این مقربان بارگاه سلطانی که صفه این درگاه را از ذکر خود زینت بخشیده اند جای نشست مقرر نموده یعنی جا

تا تاخیر ذکر ایشان اندازه قلم من نیست و در اکثر نسخ که صفه مجلس را الهی نظر آمده هر جا که خود خوش کرده اند شرف مبالغه اند

یعنی در صفه هر جا که خود پسند فرموده اند نگار را از ذکر خود مشرف گردانیده اند ملک هر یک بقصد مبالغه دیگری را از خود تقدیم

یعنی هر یک دیگری را بر ذکر خود مقدم داشته بنا بر انصاف حمید الانق یعنی اینکه تقدیم و تاخیر یکدیگر را از رعایت انجاد

شمرده اند بر انصاف ایشان می نماییم اول نواب مستطاب معلی القاب جناب شاه نواز خان که از بس نوازش شاهی باین خطاب والا

سرفراز است و از غایت حکم لیکی و کارآگاهی در همه ملک بمنصب عمدة الملکی ممتاز است مستطاب کش آمده القاب بیان

که والا منصب صحیح یاد کند عمدة الملک منصبی است از اعظم مناصب بادشاهی که مخصوص بر آن صاحب حراست ملا و وقایت عباد

بر همگنان برگزیده اند همگنان یعنی ما و کاف یا بمعنی کسان اکثر مطلق همه را مینامند فاما امیران معلوم

صاحب کشف اللغات از استاد خود نقل مینماید که همگنان بای مفتوح و کاف پارسی مکسور

بمعنی همه یکسان و هر یکی دوستان و همسران و همنشینان است و صاحب جهانگیری

بمعنی جمیع حاضران نوشته فاعل برگزیده پادشاه است ظاهر است که حشمت و بزرگی شاه بجنب و تفاوت است یعنی آن

چند کس که بودند از روی بیاد وری طالع و بخت اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق است بمحض حالی استعداد آنها

برای کار های بجا استحقاق بسر او از شدند تمام طبقه بالادست شاه هر چند از نر است صدر مجلس صاحب خود دانشنا [illegible] پادشاه

مصاحب خود او صدر مجلس شناخت ایشان را لایق صدارت دانسته بود و در پناه هم از دست برج حصین دولت محکم از بند

حصن مالک جای پناه و هر موضع استوار که باشند درون آن نتوان رسید مثل الموکتین هذا در روزگار [illegible] کشود آن از

دل برای و از روی جو و تکاور [illegible] بجای مثل العطار [illegible] شده بود هر کس [illegible] کسی بکرد تا همچنین ضبط مرا کسی نکرد

راتب معروف روزمره یعنی کسی لایق کسی نگر روزمره هیچگاه [illegible] نکرده است و همچنین ضبط مرا [illegible] بر یک لقمه بود [illegible]

ایشان کسی نموده لهذا خورکاه [illegible] از خوردن منا راتب راتب و مراتب بخشش [illegible] آمد در جهان [illegible]

هر چه بید ستور او دستور نیست [illegible] سکندر مشق و نه همنشین [illegible] قوت و [illegible] دستگاه و هم [illegible] دستور وزیر فرصت

وطن روش و انکه بر و اعتماد کنند و اعتمادی و صحبت و در عربی دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخه های دیگر از آن

بر دارند معرب دستور بالفتح کذا فی منتخب اللغات لغة دستوار [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی رخصت و ثالث بمعنی اعتمادی

و درست [illegible] یعنی چیزی را که او رخصت نداده و غیر معتمد و ناپسندیده انگاشت لی رواج آمده باشد از اعضا [illegible] فرخنده تر

ناخوانده است ۱۵ از برای عالمی گردیده [illegible] بالفتح معروف که عرب [illegible] خوانند و [illegible] و بالای چیزی و دیگر معانی دارد و صفت خوش [illegible]

صورت و سیرت برو خوانده است و بمعنی باز و گشودن و استعمال این لفظ با الفاظ دیگر بمعانی دیگر در کلام اهل زبان

بسیار یافته شد چنانچه واپوسیدن بمعنی جستجو و واجویدن بمعنی تفحص بسیار رسیده و واکردن بمعنی گشودن و وابخشیدن

اعراض و واگردانیدن و واژده بمعنی واپس کرده و از خود رفته و واژگی رنگ اول هر چیز رنگین اچون درجامه

پیدا کنند و نیکو خوانند و واکشیدن کسی را یا چیزی را بجایی بر سر چیزی آوردن چنانچه گویند

و واکوی با کاف فارسی حرف نشسته و واگویه بمعنی چیز جابجا بردن و چیدن پارچی در زبان هندی باشد و وا

از چیزی بمعنی فارغ نمودن چیز را از چیزی و واشدن بی تکلف شدن و امثال آن در بیت:

واخوانده بمعنی باز گشاده و خوانده و این کنایه از سهل و آسان باشد یعنی او وصف خوشنویسان را همه

کرده است ای احتیاج بخواندن آن ندارد و سیرت و صورت همه را باز و آشکارا دانسته و در نسخه

لفظ همه یافته نشد محمول بر قول غلط است اگرچه لفظ همه جهت تاکید جمع موضوع است و کلمه ها بیشتر

برای جمع ذوی الارواح در فارسی مستعمل میشود لیکن جمعیت اسناد کلام اهل فارس کم بنظر آمده الا که

نادرست است بلکه از ذوی زواید داشته اند مگر اینکه درین بیت تعقید لفظی اعتبار نماید یعنی همه

خوشنویسان را خوانده است تعقید لفظی معیوب است در مصرع که اسم بجای همه لفظ نیز یافته شد

شاه دارد مرد میدان کرسی نشینش لیکن بغیر از خان کسی مرد میدان مرد شجاع و دلیر و جنگی خان

ملک سمرقند و ترکستان و پادشاهان ختا و خطایی که با امرایان از طرف پادشاه باشند و در زیر چرخ را

باشد اثر اسبابش این آداب گو ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و نگاه داشتن چیزی

اداب بالفتح

آداب بالفتح جمع ادب ... عکس شی دیده است گردید از او که گفته لفظ آسا از رخسار او ماه شهید چون سازد رقم

در کفش تیغ قلم کرده و قلم پیشه تند رسانیدن تیغ و دو قسمی از تیغ کرده آید یعنی چون بحجم با شمه آید

بیکار در تیغ او قلم چون تیغ دو آید شود و باعث مراسم مخالف گردد یا آنکه تیغ دو دم از قلم ساخته است

آ ... نویسنده ... دو دم بالفظ قلم باعتبار دو شق بودن او ظاهر است هم لبس خدا از همه پیش است

و بودن بعقیدت از همه پیش یعنی در پیش شدن خدای ممدوح از همه پیش و سابق است و بودن

ماه و قرار داد دل خود نسبت ممدوح با عقیده و ثبتی از همه زیاده است حاصل آنکه در پیشی خدای ممدوح است

از همه سابق و بودن بعقیدت از همه فایق است هم سر لعاخر با سمان رسانده و مر سیدش را پایه سر

آن به اتفوق مهر ... مرسیدش رسیدن معروف و معنی سرفراز شدن فاعل رسانده خامه گوار است

با وجود فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم به بالغیت آن علم بوده در کسب فضایل و تحصیل کمالات

سعی و اهتمام و اعمال عرق پاک کردن نداده فطرت پاک که آفریننده داده و دانش جبلی سرشته انجام توجه ولی

نمودن یعنی با آنکه از عهد طفلی در هر علم رسای کامل داشته لیکن در تحصیل کسب فضایل و کمالات میدان سعی

توجه خاطر بکار برده که فرصت عرق پاک کردن که از غایت محنت و سعی بر می آید در اکتساب آن

فضایل میسر نیامده هم چنان لبریز است نزدیک که انه و در حرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم صفت نویسندگان است

در پیست با قلم مضمون را کاری بس سهل و امری بغایت آسان نهاده فراهم است از آنکه ان شدن الفاظ

دور و نزدیک و شکسته و درست صنعت متضاد است هم هنوز نفس در سینه به پای سخن نیامده ای نفس با سخن در سینه

هنوز بیا سخن استعمال می باید که این نقص الست که نام لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت از علم خواهش

تیز زبانان میکنند بیانی نحو و معرف و از غیر ذلک لیس غیر که جمله جمله نیز یا فی عرض غافل اند در تمام سوال جواب

این سوالی که جواب آن دشوار است کاهی از تامل می نماید نیاز ز روی فکر جواب لوبیت بلد بیر اینست که از قوم فرد و تخمین

در خاطر خویش رسیده اند که اهل علم جوانب زبان کشیده [illegible] علم ریاضی [illegible] منجم از [illegible]

رنج کشیدن و محنت بردن داشتن علم یعنی علم هندسه و حساب و نجوم و هیئت نجوم و [illegible] ایشان را

بوده بعضی طالبان علم ریاضی را بیان او [illegible] آسایش پذیرد در [illegible] است ریاضی و ریاضت [illegible]

و از نجوم بهره [illegible] تقویم [illegible] تعلیم حساب [illegible] منجمان هندی [illegible] گویند [illegible]

و کنند یعنی از دیدن چهره های مردمان آنچه بر ایشان رفته است و خواهد رفت و آنچه موجود است در دمی باید ای کامل

دار و مزیران لطفش حلاوت نمک شکر نواله کام حنظل است یعنی جان بخشی شیرین کلام است که اگر لفظ حنظل بر زبان او رود

حلاوت نمک شکر نواله دهان حنظل هست ای لفظ حنظل از نطق او مالامال شکر است با آنکه حنظل را چنان شیرین کرد

که حلاوت شکر نمک نواله است که از کام حنظل جدا شده لفظ لفظ کجا نطق و [illegible] همه چیز یافته شده و میزان تخمین

مناسبه کره ارض را تفاوت حبه و خردل تخمین کمان و قیاس سخن گفتن و معلوم کردن اندازه چیزی از روی قیاس

حساب تخمین و مناسبه تعلق بعلم ریاضی دارد و مناسبه دو نیم کردن حبه دانه خردل بالفتح دانه ایست مشهور تیز مزه که آنرا اسفند

رای گویند با آنکه کره زمین سه حصه در آب است و یک حصه که منکشف این را دو حصه کردن بغایت مشکل است میگوید که بمیزان تخمین او

مناسبه چنان آسان است که چنانچه تفاوت حبه و خردل که هر کسی معلوم میکنند باستعانت طبعش نظر محض نگاه کردن است

لطافت زبان

استقامت داشته باشد ان محور الکسر مربع دولاب ان کرده و باصطلاح ریاضی خطیکه میان دو قطب موهوم است

وانرا خط استوا نیز گویند و نزدیک بخط استوا خطی موهوم در وسط السما کشیده او بتقاطع خطی بان پیوسته و دیگر خط نقطه سماوی

و در شبانه روزی خط استوا خطی موهوم فلک از مشرق بمغرب رفته و در هر اقلیمی خط استوا دیگر است چون اقمار را از خط

بطریق تحفه نسبت کرده و خطوط راست و اشکال مربع ازین کشیده بصاحب جهانگیر

انجم اول دو واو معروف یعنی ریسمان نوشته که هرگاه آب خواهند عمارت بسازند از آب کشند

و سنگ بر برند تا عمارت کژ نشود خاقانی * کو توج کرسار باش بخشم یا مسطر کار ما باش

بخشم یعنی از راستی او نظر راست نگاهان کو است ای برابر کژی و ناراستی

حاصلکه راست نگاهان از طبع راست کار او فیض راستی و درستی برداشته اند و امتیاز کجی و همواری

نظر ایشان را حاصل گردیده انهمه تعلق بر ماضی وارد و بانفاست خلعتش تشریف زیبوی نمایان

بوریا و قماشش هم یعنی برابر نفاست و پاکیزگی خلعت اطلس تشریف زربفت قماشان بوریا ای

ردی و ناکاره است * از خس عنبرینش را رکیب تازیانه تیز عنانی است یعنی رخش غیرت او از

رکیب خود تازیانه تیز عنانی دارد یعنی غیرت او از خود تیز عنانی است هم نخل همتش را رکیب زر افشانی

یعنی کف زر افشانی او همین برگ نخل همت او است هم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور با آفتاب

یعنی تدبیر او با صواب همچون نور با آفتاب در غایت اقربیت و اتحاد است ای هر دو متحد اند با اکمل

تدبیر او که با صواب نزدیک است همچون نزدیکی نور که با آفتاب است یعنی آنچنانکه بلی نزدیکی نور با آفتاب

مطلقا بقدر است همچنین یعنی نزدیکی تیر او وجه صواب نمود ندارد و هم دوری از آنش بخطا

دوری معرب بخطا یعنی خطا صد صواب نام شعر است و ترکستان و شک ختن و خوبان بستانی

باشند نقطه خط تخمیس نام است در صلح نامه اش حروف و کلمات در لعل گیری و نکته دانی

بزم رزم

هم برابر یعنی در صلح نامه از حروف و کلمات آثار صلح و جنگ

صف شکن صفت سپاه است نسخه سپاهی بهر دو یای تحتانی بجای سپاه بدین صفت اول

بین لفظ از سپاهی سپاهی لشکر مقصود است یا آنکه آخر سپاهی یای وحدت باشد و سپاه است

طالع گویند رفیع الدین بستانی گوید منم سیاه خرابات لعل از سر جام که ذوق ماست مرا

زان شراب نوشیدنش و غلام حبشی هندگی و هندی را نیز خوانند بدین معنی لفظ سیاه

در اینجا نیز درست است کمند خیالش راه نارسایی نیست ای کمند او رسا است

و در یک فکرش تس گشای ای فکر او پخته و کامل است راست گوی قلمش به کار اگر

کسی در واسطه سخن سکفت و گر قلم لفظ محرف نمی پذیرفت واسطه هم شد لیست معروف

ای قلم واسطی منسوب به واسط محرف و کج رو در بعض نسخه نقطه گو گوی یافته شد و درست

بیت

فهمش مرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی ای حضرت جلال الدین رومی زنده می بود این

مردم اندر حسرت فهم درست ؛ آنکه میگویم بقدر فهم تست نمی فرمود از خاک و باش

نسبت

ای از تخمیر وجود او غباری بخاطر نشسته و گرد و نی بر دل جلیس نمانده انکسار

ای مطلوب

[illegible]

ای مطلوب طالبان و رفیع احتیاج محتاجان آمده است و دانش عالمان ای باعث کمال ناقصان و مربی تربیت طالبان را

ولی بنیاد من همه ای خصال تو هیچ محتاج نساخته الا همین ابرو که بنام منصب عمارت بنیاد من کرده ای انجنان تو شاد و

ابرو و شکفته جبین است که در وقت غضب چین ابرو که آثار غضب و قهر است عمارت می‌کرد هیچ آرزو و بر و لشکر در نزدار

گذاشته و از حصول آن ساخته نیایی هیچ آرزو در دل او نیاید که او از آرزو تا آرزو و از مراد خود نرسیده شاید

نظر بعضی این بنیاد که به واسطه دو غیر مرتبه شرف و مجد و اوصاف بهی کرده باشم ذهن و درین اندیشه که ناگاه جمعی

از اکابر بگویند که کسی که از عهده ادای ثنای کسی بر نتواند آمد چرا از اول به اعتراف عجز نپرداخت یعنی بنیاد که

گمان این بنیاد که به سبب زیادتی مرام که خاص موقوف کمال این بنیاد در مدح او تضیع وقت کرده باشم و حال آنکه من

معترف

درین باب اندیشه ام که مبادا گاه گاه ناخوش و در حق من این بگویند که چون ادای ثنای او نمی‌شود چرا از اول به قصور خود

شده سکوت نمی‌نمایم الحمدلله که فراخور قدر و جاه خود مرتبه و منزلت یافته و بنا نشان قدر و آن جناب را بر تر آسمان

که در نوبت سوم از بارقه و کاهش زمین پشتیبان آسمان گردیده از آن گرفته دستگیری کرده شده یعنی بنیاد او کجا این

دستگیری و سرفرازی فرموده که در نوبت بعد از بارقه او که تا آسمان رسیده است زمین پشتیبان آسمان شده صفت

از ذوق رحمت بیضه‌ی کمال اتصال می‌خواهد که به سبب قصور کلام خاص موقوف نمایید و دیوان رفیع الشأن در حساب بلندی بنیاد

که اگر آنجا زینجا مانع نمی‌شود اهل فارس کنگره ایش می‌شمردند یعنی رفعت ایوان او به مرتبه است که اگر آنجا در یا حجاب نظر

اهل فارس کنگره های او می‌شمردند از آنکه بنیاد عبارت از چیزی است که از آن مطلع او بنیاد و انهار و اجسام در جو انعقاد

شود از جهت مطالع اشعه آفتاب و کواکب بر سطوح آن بنیاد و انهار و اجسام افتد و تسخین کند و گر تسخ این عبارت

که ابن فارس نام مسجد نبوی که هم بر آورده آنحضرت است کنگره هایش می شمردند یا ندیدم پیش طاقش نه پیشگاهش [illegible]

صحن بعضی آن و تاکند طاق بنای خمیده و کج که بشکل محراب باشد پیش طاق صحن خانه حیاتی کیلانی در پیشگاه که

وده بیطاق و بی پرده دارند و شنیدم که چراغ پای مجتمع و پیشگاه و پیش ایوان نیز گویند که در المصطلح بمعنی صحن خانه او

و صحنی پیدا آید که بپایش توان نمود و پایه سنگی که در لنگر اندازد ای میل باشد گفته است و زمین اهل اینجا

زمین را کشتی بسیار دشمنی خمیده و کج کرده اند عالی همت نمای پستی طاق بلندی پای بلند است این طرح

در درستی بکند طرح بالفتح رشته بنا و کنایه از ای چیزی در دست صاحب قدرت صاحب مصطلحات الشعرا می آرد

که لفظ این مواجه معروف و بدل از همه پنیان جنبش واقع شود در همین رباعی نصف ... برخاسته اند بکمال و

بنصاف سنگین است بنا زمین نشسته که ای زمین فرو نرود و بر سر ایلی افتد چنانکه در قرب مسیر تر بشش

مینوانسیار فرو رود میشود یالکه پادشاه میفرماید و نیز در خلق و مرحمت می نوازد ای خان مشهور در خلق و مرحمت

با عباد الله زیادتی میکنند اصناف خلق تصور نمایند مرحبا ای دکن اگر دلها او طلب حوالا شده نشانند و زیبا بنا وقف دعا الشیر

لر خلد ای اصفهان و نحو با شناسان یا ضبط بالفتح و بالکسر و نوع اعتقاد مشهور جمع و الکسر داود و دو

داشتن و دوستی وقف ایستادن و روا داشتن و خیرات هم چرا که حکم محبت همه را در سینه ای کیمیا پادشاه کاشته

دیکار و بطرق زیری صحیح ای بکمال سعی و خدمات شایسته ابرویی بهر انگاه داشته و میدارد رعایت حقوق [illegible]

و آبرو طاهر است نرخ بادکرد است شوره است که هر چه خاطر شده خواسته است آن کرده و ای جهان که صحیح خاطر خواه

ملوکانه است صحیح میز تعلیم خدمت از نرخ یادگرفته موافق خواست پادشاه حق خدمت بجای آرد حاصل که بر قدم خاطر خواه

یا کار اسرار از تو آرایش خوانده‌اند کنایت است شاه ضمیران کرده است سرآمد کسی که در علم و هنر به درجه کمال رسیده باشد یعنی
از بیت عبارت شاه ضمیران یعنی به کمال ورا موصوف است عیارگیری شناسی فزوده قیمت و قدر شکوه و عظم و شان او
امتحان کننده است عیارگیری آزمایش که در معنی و سر او معنوی فرماید نگردد که وه شستن نزد و میکردی اگر از نو در ره
معانی بیان او چه حظ به حضور ان همه قابل حسن نظر است یعنی از آنچه نطق فرمود او بیان کرده است کمال رسانیده کسی که حجت
چراغ بنیان انجم و افلاک او عیان کرده است یعنی که پرمایه ستاره ماه بنیان کرده است زمرد یعنی آسمان که آسمان کرده است ای
زبان بیت مرد یعنی آنچه میتوان کرد و امر کرده است قلم از یک نیز کلیج خامه یعنی است هر آنچه کرد و هر که نیست بیان
کرده است نیست بالفتح مسود لحح کردن و نوار و جز از آن معانی بالفتح انگشتان و سرهای انگشتان یعنی قلم که اسرار
معانی از زبان او بیرون می‌آید هر آنچه کرده است از جنس انگشتان او کرده است بر لعابست بیر نگاه دوخته است
بیت بینی اگر دو از نشان کرده است یعنی چنان را بیت که اگر ده دو انشاء کرده است از بیر نگاه انشاء ده را
بر لعاب دوخته است یعنی یا لعاب فرده راه دور است یعنی رسانده است اندو بنده کار رسید چه جون چه جنان نعل او
که ضبط کرده و جنان کرده است یعنی قوام و عطش را کار به دست العمل خود می‌سازند لکنه لفظی است بدو و هم خدام
ملک الکلام که هم خود تواند بگوید که کیست یعنی اندازه توصیف و نوآوری حد کسی نیست مگر خود را خود تعریف کند و شناسا
کرد اند یعنی از ملک الکلام اشارت است به ملک قمی که ملک الشعرا ان عهد است و ظهوری داماد او بود از الفاظ
ملک که در ملک الکلام موجود است تعریفا نام او بیان نموده از نام نحر کوس صاحبقرانی به نامش صدا داده صاحبقران
تعاقب مکرر سکه ولادت او چها مسقط نطفه او فرد و قران عظمی بوده باشد که از سلطنت و پادشاهی

و از مطلع سنبل کاکلش بنگ عرب ادیم زبانها افتاده یعنی از فیض کلام او زبانها مستفید شده نامه نیستان بخچهٔ نیش عروت

کز سواد خط بیاض صبح میسازند به سواد بالفتح ضد بیاض و گرد برگرد شهر یعنی نامهٔ او چنان درخشان است که از سیاهی

سفیدی صبحی می‌نماید و خامهٔ دلیر قیش از نیستانی است که شیران در آن جگری میازند چو [...] ناخن یعنی چنین [...]

و لو ما فیه باشی که تا غایت بر این ظلم کرده‌اند در چون جدل بنیان نمود داده و با طبع روانی که تا این نفس سوخته غاشیه داری

هر جا ذرهٔ سیستاده نفس سوخته کسی که از بسیار دویدن بیطاقت و ماند شود یعنی نگاه با وجود آن تیزی که در وجود

در غاشیه برداری طبعش نفس سوخته و ماند گشته [...] طبع هر جا بیعن متأمل شده سر بر یک گشته است سفرا و

جیبا که دو کان جیب کالای او گشاینده یعنی متاع فروخته و سهو و غلط در حساب نوشتن و گفتن و کار

و آنچه در جیب باشد ستعمل فروشان جیب کنایه از اهل شایستان اجابار که کلام او نقصان جیب بر آرند و کشش حسنی

و تعیش [...] ای کلاش سره و تفصیل است غزل سرای که هم عشق را مجنون دارد باعتبار خوش ادای حالات عشق

هم حسن را معشوق از روی خوش بیانی اصطلاح حسن ای حسن عشق هر دو بطافت بیان او والهٔ فریفته‌اند

قصیده گوی که از پادشاهان خوانند که نام خود بتخت پادشاهی رسانند ای بنده نام آن دایم قرار باید یاکبر روکوه

بر آن والا تخت افشانند های زر و گوهر نثار او سازند و چه است افشانند و در شیعه باید که تخت و فیل آلای زر و گوهر یافته شد لالی عقیق هم

زیر لاهوت است و جز الفاظش ارکان ناسوت لاهوت نام عالمی است از چهار عالم و عبارت از لا مکان و این سه دیگر

جبروت و ملکوت و ناسوت گویند ناسوت عبارت از این عالم است ای اند روی مجاز الفاظ او نسبت با این عالم دارد

و از روی معانی نسبت بعالم لاهوت که عالم حقیقت است کنگرهٔ عرش فرا زاو ایوانی از بس بلند رفعت خود کنگرهٔ عرش را او سوده است

ای صفای [...]

ا. بالای عرش بسان پایه‌ای فلک است و رسانی از دستیاران اند از او دستیار مدد کننده و یاری دهنده ای الهام

بی نوبت بسان پایه‌ای بند است تو گری زلف بند در وشی مرهمی در راه افتاده سینه ریشی زلف بند کنایه از بی نوا

و محتاج و حقیر یعنی باعتبار صورت تو نگران است عنبر روی باطن یا لا مال فقیر و درویشی است و در حق عشق کنایه

سینه‌ام او خود در راه سینه ریشی و لذت در افتاده است تا فته که مطلب چیست یعنی از این قول من در باب فقیر

که مطلب کدام است و دانسته که مطلب چیست یعنی دانسته که کسی که خلاف کرده منت به کس است او حقیقه حالت

دار و در این نامه که بر طور است در استعداد کامل اوست نیز بی شعور بودن از طرف کمی که از ظرف کمی بود در قلزم

قلزم شهری است که بیابان اکثر روافض و خوارج باشند قلزم نعایت نام دیگر چین برده و شهر و دریای بسیار زیرا قلزم

بلده است میان مصر و صامرات البیان و در آنجا سیوم بحر قلزم است و قلزم شهری که در کنار آن ساحل که در آن بنا

بدین نام خوانند و بحر احمر نیز گویند و طول این بحر مقابل طول ربع مسکون است اما عرضش از موضع قلزم تا بلاد حبشه

و سنگ است و جواهر بسیار و عجایب بسیار دارد و در اینجا از قلزم بحر قلزم مقصود است از عالم در فعل و از ده طراز

که در آنجا دریاهای خوب می‌افتد محله است در اصفهان و شهری است در ماوراء النهر و نخشب نیز گویند یعنی بی شعور این است

عرفان که از قوت خودکی استعداد برکی دارم ملک تمام ملک سخن ملک او سکون دل از جنبش کلک او

ملک نفیح اول ... مصر و تمام ملک الشعرا یعنی جنبش کلک او ای ... آرامش دل و تسکین خاطر سخن

گرالی است از درج او و گوهرها است از برج او ... لبالب ... صبوحی که جام دل است ... از صبوحی

و دل شب کنایه به حصول فیض ... دعای سحری و فیضان الهی است لبالب ... صبوح ... اوقت صبح خورند

یعنی جم را در حالتی که لبالب است چه جرعه‌ای مقدار یک آشام کمتر نمیکند واز جام ولب او کسی بهره کلام حاصل

نمیکند حاصل که عالی ظرف و صاحب استعداد کامل است جرعه دهنت یک آشام است فارسیان یعنی پیاله میرا رند

زیرا که میکشیم سیر چه کیفیت داری یعنی مجروح نیز حوصله تنگ مرا پیمانه کاشی ظرف از خط لعبه او شیر مغز فیروزه

که این عربده تمام شنیده میرای در یاد دریا من واله است آن ای گشتی ساغر و زیر پیراسته هر چند کشیم جرعه ما لبریز

چون تشنه لبی که آب نشود در قرابه چه جرعه‌ای یا جرعه که در ته جام مانده چو میناست لسان حرام است چو خلوت گزیده زبان در آنجا

ای چنان یعنی عالی ظرف و بلند حوصله است که امروز پیمان من نند آسمان ساغر است و چون عزم خلوت نماید زبان ساکت لبی با خلوت

رسیده است اول آنکه او چو حالت را وصل ناشنیده تخت حسبه مهیا او بر رو هم نرسانید که یعنی هم یعنی از خنده آنکه کر

نهاده است ای هیچ وقت داشته است یا آنکه زیر هم خنده بر خنده اماده کرده است و در خلوت از گریه با هم وطراوت لطف او سایه

هم چنان آن از آینه دیده رنگ شکل هم رنگ گریه ندیده و هم بوی تنگ بسته این حیا تو از قبیل انواع است اما به آنکه تو یاقوت این کان

که در نفس توانند نمود یعنی به آنکه تو یاقوت کان سخن پرورده است که بعد او کسی دیگر چنین تواند نمود استفهام انکاری است یا آنکه هر

مستتر در نمود که رایج بیاقوت است بعضی لازمی یا حاصل است یعنی بعد او یاقوت سخن از کان چه تواند ظهور کرد یعنی نتواند برآمد

زمعزول وجان سخن برگشته بمعزول وجان سخن در گشته یعنی از معزول وجان سخن بکمال محنت و مشقت وقت بسر برده باکره و لطیف

بر می‌گشته و باز بمعزول وجان مستمعان سخن را رسانیده‌ای تر دماغ میسازد ای حرف تا آنجا که بالا رود چو اندر فرو هم بانجا برود

بجا او آن قول که لله کنز تحت العرش مفاتیحه السنة الشعراء میگویند زیرا که سخن بالا دمی دارد در پستی قرار میگیرد

هم لفظ مثل چه کنند همچنین سخن ملک الشعرا که از معزول وجان زاده است با زمعزول وجان مستمعان رجوع میکند

و کلام اندر چنین گفته برد اگر پیدا نه شد و لفظ و معنی نیز هم اغلاق افتد ای که مغلوق شود زیرا که لفظ افتادن بمعنی مغلوق شدن در کلام

استاد یافته شد و این ظاهر می‌آید از اجامی گوید بدان یکان از ایشان بوده است بدین یا دیگری افتاده است کذا فی السراج

و صاحب مصطلحات می‌نویسد که افتادن ضد بر خاستن و بمعنی پیدا هم مستعمل است ملا کلیم جا بر در برون شدن از کلام

شناخ قول این یک مثالی از شد که بمعنی واقع شدن است یعنی عشق مرو سوا تا افتاد که مرد بی نوع ... عاشق سوا افتاد

یعنی چنین گفته پیدا اگر لفظ و معنی برد و از بو نظاره کنند که مغلوق باشد یا آنکه لفظ افتد بمعنی واقع شد نشانه ها این نیز یا

که گذشته شد و در هر سخن قوای ... صد ... گذشته است و این کتابه از کمال الخصوص ...

سیوم ... که از کت خاطر ... نستعلیق خوبان باعباره قلم ... و است نستعلیق ...

گذشت یعنی یار کی خاطر نستعلیق خوبان ای محبوبان تا رکت باعباره قلم و است یعنی التخصیص نقل نستعلیق ...

دریافت نمیشود مگر آنکه کمال نستعلیق در مقام ... تا رکت خیالاتی که سخن حسن را ملک میدانند دریافت

که زبان قلمش نستعلیق حرف زنند بدانکه اقسام خط شش اند ثلث و نسخ و توقیع و محقق و ریحان و رقاع و خط تعلیق

که از رقاع و توقیع بر آمده گویند که از متقدمین خواجه تاج سلمانی این خط را خوب نوشت و خط ششم که نستعلیق نام میر علی

و دربار امیر تیمور صاحبقران از نسخ و تعلیق استنباط نمود و نستعلیق حرف زدن عبارت را بتکلف ادا ساختن زیرا که

نستعلیق گوی یعنی حرفها را ساخته گفتن و بتکلف در ادای عبارت نمودن است آصف گوید نسبت نستعلیق گوی با تو

ریحان خطی ... که انگشت شهادت ... خط عبارت ... بدانکه از اقسام خط ... خط ثلث آسان است بعضی یا رکت خیالاتی

... حسن ... که در نظر ... ثلث ای آسان و سهل می‌شمارند و درین حسرت اند که از زبان قلم او نستعلیق گوی

(78)

و نه شیرین تحریری آموزند حاصل که پیش قلم او ایشان تعلیم طلب اند از آنجا که ثلث سیوم آمده است الحمد لله که
سیوم حصه انسان رسیده و باستخراج از اقسام شش گانه که آن ظاهر است آمده در علم خط چنانچه تمام است که سواد عمدة العلم
توان گفت الخط نصف العلم مثل مشهور است میگویند که ممدوح خط را بچنان بکمال رسانیده که سواد عمدة الخط
العلم نصف الخط توان گفت و درین مبالغه کمال است که خط شیرین بمنزله نصف علم دوالی نصف خط تمام علم
حاصل که از کمال خوشنویسی خط را بر علم تفوق داده است و در بعض نسخ مسطور است عمدة العلم یاد شده ای سواد بلکه عمدة العلم
علم را نصف خط او توان گفت و از نو خطان نیشکری [illegible] خطش کنند میتوان کرد ای از [illegible] میتوان برد
بان خط نسبت ای یا خط نو خطان که گفتی این را زینت آمده ای خط ممدوح وان لب های خط محبوبان بیا گفت
هر که ابجد خوان مفردات نسخش سواد جریده که پیش روشن گشته یعنی هر که تعلیم پذیر مفردات او که عبارت از الف با تا
غیر مرکب آن ابت و جاحب و جز آن باشد شد مضمون دفتر مرکب او روشن گشت که برای چه مخلوق کرده اند یا آنکه
ملکه دریافت دفتر مرکبات حاصل کرده یا آنکه خود روشن سواد شده به آنکه الفاظ ابجد و مفردات ترکیب سواد او درست
با هم معانی وارد دهد چنان بیان [illegible] بهم او [illegible] خط را رسانیده ای دعا و موجود کرده ام و شیرینی قلم حرف
چسبانیده ای چه قدر خوش قلمی و شیرین رقمی نموده که تماشای آنچنان بر خطش [illegible] که
در سر نهاده [illegible] سر [illegible] کنند از نیاز بخشید و نیز چیزی که چسبان باشد بوقت چسبانیدن [illegible]
[illegible] عبارت در [illegible] با عبارت [illegible] رقم حروف از [illegible] نگاه ظاهر است که تا [illegible] صورت
چنان [illegible] کتابی نموده ای [illegible] مقدار کتابی [illegible]

درشت کتابه بعبارت اول و فتح نامی الجیدابن یلت را صاحب موید الفضلا در سلک لغات فارسی نوشته است بمعنی خطی که از العلم

در روی کاغذ یا پارچه با یک نویسند یا بیشتر کما فی برهان قاطع و در عرف کتابتی که بر پیشانی عمارت می نویسند یعنی

چنان روشن است که اگر چه پیشانی آسمان آن خط حقی یا نوشته از جا شنوان خواند از فرخندگی صفحات تمثال همه کار

تیز بلند دراز قلمش ز بلند جمله حروف گران کوتاه ای در خط او جای چه خوب گیری بنقصان بر آوردن دست

خط نسخ خطش ای همه پیشانیان پیش او با رجحیه و سوسان همیشه خط او نسخ را و یا آنکه موجود طرز خاص

و نسبت بدی این فن تا کسی نیارد نقطه بر جی یعنی نسبت کاتب نسخ یافته شد و میان پیروی او خط نقطه صحت

نیز یافته شد قدر نقش ظاهر است و شاعران همه آشنای او سخن چو پیش ای خط او دادستم ایشان داد یعنی خوش سخنی

و خوش رقمی را یکجا جمع نموده همگه آتش خاطر نشین است و نقطه اش خال مردمک نشان یعنی گفته او مرغوب خاطر است

۷۹ و نقطه نوشته او همچو مردمک چشم ای باعث روشنی چشم است یا آنکه نشانه به مردمک است در دیده خامه می بر سر سیم

کشیده تا کمان خطی نچیبا در کشیده یعنی پر می ترسیم که خامه از دست او کشی نموده خط جمیع استادان نسخ نماید باید

چو خط افکار در آرایش صفحه روزگار یعنی در آرایش روزگار خط او دلکش فرینده چون خط محبوبان است ام بر خط نویسی

سر خط ز ابر بخط که حساب خود را کنند مشق خط سر مشق چنانکه شهرت دارد و بمعنی تمسک و قباله تا نیز کار او بود از بندگی رو تو سر خط

چون لاله که بر جبر خاله و لیخ غلامیت مو بر سر خط آزادی فلک صابت که خود کار ماهتابان طرف و کلوه دارد آن سر کوه

خطش مشک و دانش سر بندگی بی ماهتابان سر خط بندگی و بسبب مصحف بمعنی سرمشق است خوش گوی نشد از قلمش

جواهر بستند نوکش چه کبر پای بجا که نسخه کار نوشت در اول حصم خطبه و کل بنوشت در رج دوست انا که بحستن

ازبعدکه گذشته خط حسن خجسته خطها شده است در خراسان از شرم شد و نیم رخ قزلباشی نشسته شد علمی فد دو نویسی

کاملی بنیاد میگوید که از شرم خطا و خطهای چین سلسل آب شده معدوم شدند اگر می بودند عراقیان که دعوی خوش نویسی

میدارند از عرق خجالت انهار اکی نشسته عرق می عراق صحف آدم بقلم جار و خط مولانا فرح حسین که ماورای تصویر

تصویر بیت نقاشان بالا دست بسته تیشی می سازند ای نقاشان چه مکرر است سلمانی نقاش میکنند و نسبت بر طاق نهاده

طرح طرا احیشی میکشیده ای طرح نقاشی او بر دارند به خطای او مشابه سیاه قلمی همرنگ افریباده سیاه قلم تصویر

که آن سیاهی کشند و آن جامه فرنگ است وان همه فرنگی سیده آن گشتیم فلطونه گلستانند آنچون کاملش سیاه قلم رنگ کرده

بدست تعجب از دیدن تصویر سیاه رنگ او عیب خطا است چه قدر رنگ آمیزی و نیرنگ ساز امرحته که از مشاهده قلم او چهره

تغییر الوان از روی خجالت کشیده اند طراوت تصویر بی عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک شده اکبر و بعضی گرد آب

عکس صورت تشبیه تام دارد و تصویر از و میگیرند میگوید که او انچنان تصویر میکشد که عکس خوبان خوی کرده در گرداب

می برد انها ای عکسه خجل میشود از نیکه تصویر بیش فسیکه مشابه صورت ست نسیم

نامه میکار دبوی میشود لاله میکار در رنگ میدرد وندای بهار را است حقیقت

میگرداند و فرع را چون اصل در جلوه می آرد تصویر خوبان خاطر فریب

ز دلها فرو شسته نقش شکیب ها ای بیقراری گردانیده بجنبش آورده از سحر

نسیم نقاب از چهره برکش ای در تصویر خوبان ورندان نسیم را که لطافت

از جهت آن سرافکنده است نقش منماید خلش پرده در بهار السال

لکه دید

که گویا چشمان بدبین فکار چشمش علیحده نوعی خاص جان انسان ای
در تصویر چار انجیانه خلش و احتیاط بکار برده که از دیدن آن چشمان
بدبین عیب گیر از مناعتش موجب نقصان از غایت حسد فکار و کور شده
اند یا آنکه احیانا در تصویر چار چلیپا نهاده که چشمان بدبین افگار ساخته
گر افغان بدرجا بس نالد نیز تشنیع رخ حاضران کرده تیرهای برغالی تصور
او اگر نالد افسانه دار چلیپکی آب نال و بر او رخ حاضران ترشکرد و مبالغه
است در کمال مصوری چرخ ارتفاع زار ایش گل نیست هم بپرورد از ادا از
بلبل نیست ای تصویر گل را کشید بعد از آن شکل ادا ز بلبل را نقش نمود 85
برگرد او خطا بر رنگ که مصوران گرد تصاویر میکشند در کشیدن مصور
او شاه در خطبه نوروس گذشت با آنکه چون تصویر گل کشید از ادا بلبل
پرواز کرد بنام خدا مولانای جید رقمی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا
نمک و شکر بدی نمکی کشیدن اختراع اوست ذهنی منسوب بدهن
است یعنی نمک سخن با شیرینی ادا ایجاد اوست
هم او جامع ملاحت و حلاوت است و از جهت این هر دو صفات دلها
نقش لشته برشته دلها داده رشته های باریک در صفت

ای محبت او ریشه در رگهای وادع اند است مخصوص قبول خاص و عام جهانیان
رسانید محضر بالفتح سجل محضر مهر رسانیدن عبارت از درستی دعوی و ثبوت مطلب
خود است ای قبول خاص و عام گواهی حاضر است تا جز طلبی است که کمال اسمی
دشنامش را شرح دعا محبته یعنی سود اگر ملک عشق است که دشنام اهل
را الفت دعا میکرد مهره زر هاسرخ چرخ میکشند ناسره می ریزند ای زر خالص را
میدهند و ناسره عبارت از فریب و وعده های باطله محبوبان شعبده پرداز است
و بعوض میدهند یا آنکه زر سرخ عبارت از اشک رنگین باشد که ای زرهای سرخ
لفظ زر سره نیز یافته شده از رشک رنگینی عدس یاقوت سیمره است و در خون چکیده
ای از رشک خون گردیده بود در حسب شیرینی کلامش نبات عسل حلاوت و حالی — کاسه لیسیده ای
از شیرینی است چنانکه کاسه لیسیده پاک از آلایش می باشد کسی را که شور شیرینی
این باشد یعنی این قدر باشد که ذکر یافت معلوم است که نمک نطقش تا چه جا
خواهد بود ششم طوری که ضد صفت تعالی مکان پایین که جای بر آید بعضی
باشد یعنی بالانشینی صفت فلان مرا و را تسلیم کرده شده ای در
پایین نشسته بود در افتادگی عجز و انکساری بر جمیع که مرتبه شان بالا است
چو هر الفقد ندارد ای قابلیت و هنر الفقد ندارد که در رنگ عطا
بجوهران

چه در آن شطح و مسلک کرده بودند قبل از همین در بر اینش کلدا ابراهیم و اکنون

در گستردن خوان از خلیل سهیم و عدیل ملک الکلام است سهیم ابراهیم [illegible]

خداوند بهره و حصه و شریک و عدیل برابر و هم قدر [illegible] یعنی چون سهیم [illegible]

رساله کلدا را ابراهیم و اکنون در سفره خوان خلیل شریک و برابر ملک الشعرا

است ای [illegible] و همچنین [illegible] با الاشتراک ترتیب داده ایم و در روزگار

در همه جهان نیست که کرمی برتر از آن تواند نمود یعنی [illegible] و در فرق کردن نیک و بد

چنان نیست که کرفت در نقصان و شراکت ما تواند نمود ای [illegible] مدیح

چنانست که اصل را با اصل و ناکس را با ناکس قرین بخشند نه آنکه از [illegible] مثل

از روی سابقه کس را با ناکس خلط نماید پس اینکه ما سهیم و عدیل ملک الشعرا گردیده ایم

از روی استحقاق و استصواب است نه از روی [illegible] [illegible] است

و قبول [illegible] راجع به روزگار است هر کرا پسندیده پسندیده و درجه

سنجیده سنجیده های روزگار هر کرا قابل پسندیده پسندیده و هر کرا مردود یافته

[illegible] گذاشته است غلط نیست و امتیاز زمان [illegible] هرگز چنان

را [illegible] روزگار هر چیز را نوعی که [illegible] است دانسته [illegible] خویش

آینه روشن است [illegible] عکس افکن است ای شعور [illegible] کار

هر یک بد را نیز می‌باید برابر نیک را یکیست اگر چون زر این شود سکه دار بگذشت اعتنا باید چنانکه

یعنی اگر چون زر این مسکوک شود تا بنا باید نسخه را امتحان نموده می‌باید که این ام بر روی ترش لطافت

شیرینی ادا کنند که چو شیر از همه بر یعنی لعل شیرین حرکات با وجود بی شعوری امتیاز است که چو شیر

از ترش روی بی‌مانند ای ار گفته ترش روی می‌شود اگر شیر ترش روی نمی‌آرد این مردم شان شربت خوب

قبولیت خود است ملخص آنست که هر گاه که با نیا و فعل با وجود بی‌هنری و بی‌شعوری خوب و درست

بیش کار که مربی عالم است با این همه امتیاز چگونه اهل را از نا اهل فرق نتواند نمود و مسیحم معدل البود مرا

بملک الشعرا الائق و شاید نعمت شاه بنا بر آن انجمن ام ای از نبوت مسیحی ملک الشعرا

که برای جاه ای از حسن خاطر عزیزان هم خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این دوست ملیحم

در ... ای که در حق ملک الشعرا نموده از آنکه هم پرتو خود را ... آسمان مسیحم

ای از زمین ... قیاس کنم ... مرتبه خود و نسبت آسمان ...

هم ... در چمن عمر ... سالکی نهال طبیعت شکوفه ... افشانی کرده چنان ... که در بهارستانی ... هم ...

پیری و کار هم شوخی جوانی بر باز نمانده شکوفه نعمت ... برگ ... و گل زبان ...

که پیش از شاخ ... کشیده و گل بادام ... است ... که پیری ... و پیش از همه ... آید

هندوی ... گویند سلطان ... را ... روشن ... که ... برای سپاه سلطانی ...

اصفهانی ... با ... مفصل ... بود شکوفه بادام ...

مشکل بوالهوس است یعنی افتد کار مختلف صاحب [illegible] مشکوه [illegible] [illegible] شد و ستاره بحر [illegible]

بر افشانی یا افشانند و کنایه [illegible] طوفان و [illegible] [illegible] معتاد سالکی طبیعت از قوت شور افتاده

بیش [illegible] سیم [illegible] و ستاره [illegible] وحشی [illegible] [illegible] باشم [illegible] اسن [illegible] از [illegible]

[illegible] طلا است شعر [illegible] [illegible] [illegible] عزیز [illegible] [illegible] نوبار یعنی دیر [illegible] کلام

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبارت از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آه [illegible] النصر [illegible] [illegible] و [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طوفان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که خوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

82

[illegible] بیت عاشق سخن که عشق [illegible] [illegible] عاشق سخن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کنایه از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حالت یعنی [illegible] حسب حال خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] یعنی الکلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ای امی مرد نمیشد مناجات‌نامه که او را [illegible] خراسانیان خود از آن [illegible] تا این زمان این خود
از ملک سند و مصر از من [illegible] این بنا مکتوبست از طرف بیابانان و مسکون که از مکه
سه جمعه [illegible] و آورده و مقام ابراهیم را که در آن تمام مسکون زمین بیابان تمام ابراهیم [illegible] آنکه
دو قدم ابراهیم علیه السلام بر وی بیاید [illegible] در احکام [illegible] و العمل آنست یعنی [illegible]
بلکه مکتوبست بعضی از دکان عالم نوشته‌ام که از بهر طرف [illegible] مراد خود که عبارت از مقام ابراهیم
عادل شاه است شده در این مقام شفاعت [illegible] و بعضی خود را از دایره تربیت محروم کردند یعنی
از تربیت محروم نباشند لفظ مقام ابراهیم [illegible] در طواف مقام ابراهیم [illegible] ارباب استطاعت را تا کعبه آنجا
کی استطاعت [illegible] مبالغه زیاده [illegible] مالک مکه و مدینه و [illegible] و شهرهای دیگر که در میان زمین [illegible] واقع
یعنی برای طواف مقام ابراهیم ارباب استطاعت ای صاحب مال و ارباب دولت را اگر زاد و راحله داشته باشند تا کعبه آمده
توجیه [illegible] ابراهیم که عبارت از [illegible] مسدود [illegible] استطاعت [illegible] مبالغه زیاده [illegible]
[illegible] دولت [illegible] پس از طواف آن مقام [illegible] فرقی که [illegible] ظاهر است خریداری
[illegible] از جنس کالا [illegible] یعنی چنین خریدار متاع اهل [illegible] در طلب [illegible]
از تحقیق [illegible] زیاده است که [illegible] مایه داری که [illegible] از [illegible]
[illegible] چنین مایه دارم که [illegible] تا [illegible]
[illegible] از روی [illegible] هم زبان [illegible]

نشسته ... شرف الانس متضمن مدحت خصال که ... [illegible] ... میکرد

یعنی از ... بعد و منزلت او ... خصال ... گفته ...

چنان ... همه صاحبی دیده یعنی ... کند که ... [illegible]

... برای وی ... می آید ... تمام دارد ... [illegible]

... [illegible] ... بعدی که کسی خود را از کسب ... جاه ... [illegible]

... حصول ... داشته باشد ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... یادی ... [illegible]

بعضی ... اخلاق و صفات حمیده ... بکمال ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... داده اند که ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

رفاهیت ... از خود در ... [illegible] ... غافل ماندن ... از توانائیت ... [illegible]

این ... در ممالک ... [illegible] ... مستقیم نمودن ... [illegible] ... حسنه ... [illegible]

که ... سلامت ... حاصل ... در ... نخواهد ... رسید ... [illegible] ... که ... [illegible]

وقتی نیست که از ... بعضی از این قسم کلمات ... [illegible] ... از ... بسیار ... [illegible]

کتاب ... وقت نیست که طبق ... [illegible] ... گردد ... [illegible] ... کردن ... [illegible]

این ... کلمات ... پادشاهان ... [illegible] ... بسیار ... خوردار ... [illegible]

... اختیار ... [illegible] ... جوان ... [illegible]

عادل ... پادشاه ... [illegible] ... [illegible] ... جوان ... [illegible]

... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... [illegible] ... کدورت ... [illegible]

... [illegible] ... دیده ... [illegible]

... [illegible] ... انفعال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]